

هو العليم

محوریت حق و ولایت در زندگی سالک

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۲ - مجلس نهم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحْيِبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّتِي. فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ
مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.

به تحقیق، امید دارم که مرا در آرزویم سرشکسته و سرافکنده مگردانی؛ در حالی که من خود را بین این دو چیز، و این دو چیز مستقر می‌بینم و جایگاهم را بین این دو مطلب و بین این دو مسئله، مشخص کرده‌ام. من در یک همچنین جایگاهی هستم.

خب، عرض کردیم خدمت رفقا که این دو چیز و این دو چیز چه بوده؟ یکی جرئت بر سؤال در عین گناه به واسطه سعه جود و کرم پروردگار. خب این دو مطلب. یکی جرئت بر سؤال و طلب، در عین تمرد و ناسپاسی و ناشکری و عصیان نسبت به مرضای الهی، با توجه به جود و کرم پروردگار.

این یک طرف. دو مطلب دیگر، توشه و سرمایه و پشتوانه. پشتوانه راه در شدت و گرفتاری‌ها، **مع قلّه حیائی** که من خود را بی حیا و بی سپاس [می‌بینم]. نسبت به کارهایی که در قبال پروردگار انجام دادم، حیا و شرم ندارم، و خجالت نمی‌کشم. ولی غده و سرمایه من عبارت است از رأفت و رحمت. عطوفت و لطف و ریزش نعمت‌های تو بر یک همچنین فرد عاصی و گنهکار.

خب؛ این دو مطلب و این دو مطلب، این واقعیت است. هر دویش واقعیت است. هر دویش حقیقت دارد. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید که من به این چهار مطلب رسیده‌ام. دوتایش مربوط به خودم است و دوتایش هم مربوط به پروردگارم است. آن که مربوط به خودم است، سؤال و درخواست در عین تمرد و گناه، و دیگر قلت حیا و شرم و خجالت من نسبت به لطف و کرم و جود و عنایتی که تو به من روا داشتی.

خب مشخص است که چرا ما حیاءمان نسبت به این مسئله کم است؟ شرممان کم است؟ اگر شرم و حیاء داشتیم، خب طبعاً ناسپاسی نمی‌کردیم. و قدر و منزلت مولای خود را زیر پا نمی‌گذاشتیم. اینها به خاطر

این است که ما حیا و شرم نداریم. و بندگانی هستیم که آن لطف و غلبه رحمت پروردگار، بر ما حاکم شده، و آن چنان که باید، خود را در قبال پروردگار مسئول احساس نمی‌کنیم.

البته بنده باید این نکته را در اینجا تذکر بدهم که حالا اشکال ندارد، نه این که اشکال ندارد، اشکال دارد، هر چه باشد، انسان در قبال عنایت و لطف پروردگار، اصلاً نمی‌تواند خلاف کند و خدای خودش را وقتی که ببیند، محبتش را وقتی که ببیند، نزدیکی او را وقتی که با خود احساس کند، بهترین کسی که می‌تواند در دنیا و آخرت دستگیر انسان باشد. یک نفر در این دنیا دو روز که به درد ما می‌خورد، ما صبح تا شام کاری انجام می‌دهیم که او را از خود رنجیده خاطر نکنیم. اینطور نیست؟ چون بهش نیاز داریم. برای کارمان بهش نیاز داریم. برای شغلیمان نیاز داریم. برای موقعیتمان بهش نیاز داریم. مبادا حرفی از ما سر بزند و به گوش او برسد، مبادا نمانی، بیاید و از طرف ما نمانی کند. مبادا کنایه‌ای به گوشش برسد. آنچنان سعی می‌کنیم، دقت می‌کنیم در عبارات، در چیزها ... خیلی خلاصه!

دیدید بعضی‌ها می‌خواهند بروند خواستگاری؟ هان! وقتی که می‌خواهد برود خواستگاری دیگر در یک مجلس چه جملات چرب و نرم و شیرین و فلان و به‌به و چه‌چه و ... ما از این چیزها زیاد دیده‌ایم‌ها! نمی‌دانم تعریف از چی و فلان و مبادا بخواهد مسئله‌ای اتفاق بیفتد و خلاصه قضیه بخواهد به هم بخورد و چه بخورد و خلاصه خیلی در این ... اما همین که دفتر امضا شد و آن شد خانم ایشان و این هم شد شوهر، مسئله ثبت شد، صد و هشتاد درجه قضیه برمی‌گردد!

شما آن روز این حرف را زدی، مقصودت چی بود؟

به من این بی‌احترامی کرده!

بنشین سر جایت!

نمی‌دانم فلان ...

همین که یک دفتر امضا شد! بابا چطور این حرفها تا دیروز نبود؟ چطور این مسائل تا دیروز نبود؟ چطور این حرف و نقل‌ها تا دیروز نبود؟ پس تا دیروز فیلم بازی می‌کردید دیگر! فیلم بود، تئاتر بود! تئاتر! تئاتر یعنی چی؟ یعنی فیلم! این هنرپیشه‌ها هستند، وقتی که به یک نقش درمی‌آیند. یعنی نقش خودشان را به عنوان فلان مرد، یا فلان زن به طوری که چه شخصی هستند کنار می‌گذارند، یک شخصیت دیگری را به خود می‌گیرند. حالا تا چقدر نزدیک به آن شخصیت باشند آن یک حرف دیگر است. و آن شخصیت، شخصیتی است که این دارد رفتار و کار او را انجام می‌دهد و اصلاً آدم باور نمی‌کند که این آدم خوش اخلاق الآن چطور بد اخلاق شده ... یا ...؟ فیلم بازی می‌کنند دیگر. فیلم. بعضی‌ها اصلاً تمام زندگیشان فیلم است. از صبح که از خواب بلند می‌شوند فیلم هستند، این آپارات این چی است؟ این دستگاه فیلم‌برداریشان را این راه

می اندازند تا شب که می خواهند بخوابند، تقریباً هجده ساعتی، حالا بستگی دارد چقدر ... این هجده ساعت فیلم دارد ضبط می کند، با مردم دارد فیلم بازی می کند، تئاتر دارد بازی می کند، نقش دارد بازی می کند. هیچ وقت در نقش خودش نیست. فقط به دنبال این است که مردم نسبت به او چه بگویند. مردم نسبت به او چه قضاوت کنند. مردم نسبت به او چه نظری داشته باشند. فقط و فقط به دنبال این هستند. اینها بدبخت ترین آدم روی زمینند! از این آدمها بدبخت تر نیست. کسانی که به دنبال این که خودشان چه بشوند و چه هستند و چه خواهند شد نیستند. فقط مردم نسبت به آنها چه نظری داشته باشند. این آنها را اشباع می کند. سیر می کند. این ... تئاتر دیگر! تئاتر! اسمش را تئاتر بگذارید.

این مسئله، مسئله ای است که برای ما مهم است. یعنی از نقطه نظر رشد نفسانی و رشد سلوکی، مهم است که انسان از این گونه مسائل دور باشد. از این گونه مطالب دور باشد. آن وقت همین که مطلب تمام می شود، چهره عوض می شود دیگر مشکل نیستها! دیگر مطلب نیست چهره عوض می شود، و آن چه را که ما فی الضمیر هست، نمود پیدا می کند و بیان می کند. اینها را می گذارد برای آن موقعی که این دفتر دیگر امضا بشود. یا این که فرض بکنید که فلان مشکلش حل بشود. گرفتاری دارد، هی تعریف، تمجید از فلان شخص و اینها همین که گرفتاری اش به واسطه او رفع شد، می رود که دیگر خبری از او نیست!

یا این که فرض بکنید که یک طلبی دارد، یک خواستی دارد، یک تقاضایی دارد، هان؟! آدم احساس می کند، این چیزها را احساس می کند دیگر. تعریف از انسان، تمجید از انسان، فلان و این چیزها.

یک وقت یکی بود، یک شخص غریبه ای هم بود. به یک مناسبتی آشنا شده بود. ما دیدیم این هر جا می نشیند، هی شروع می کند از ما تعریف کردن و فلان و این چیزها. هی شروع می کند: چه آقای خوبی است، چه فلان است، چه خوش اخلاق است ...

ما گفتیم ما که کاری نکردیم! این تعریف ... ببینیم این آخرش چه می شود؟ می گویند شاهنامه آخرش خوش است! ببینیم این آخرش چی درمی آید! گفت: سلام لر بی طمع نیست! سلام روستایی بی طمع نیست. یک مدت گذشت و دیگر من احساس کردم یعنی یک کمی ارتباط کم شد خواهی نخواهی، و وقتی آن احساس کرد دیگر شاید من خیلی تمایلی نداشته باشم برای ادامه این ارتباط، آمد و شروع کرد این خلاصه سر این فصل نامه اش و این چیزش باز شد و: آقا نمی دانم فلان جا گرفتاری داریم، آقا آنجا چی داریم، آقا بانک فلان قرض داریم، آقا نمی دانم این و فلان و برای ما یک طوماری برداشت باز کرد و بله اینطور و فلان.

من هم گفتم: ان شاء الله که ... بله ما دعا می کنیم خداوند ان شاء الله رفع گرفتاری بکند و فلان. دوباره شروع کرد، گفتم ان شاء الله دعا می کنیم دیگر! کاری غیر از دعا که از دست بر نمی آید!

بعد شنیدیم شروع کرده: این آقا فلان است!

گفتم: آره آره! این خوب است! این خوب است!

مرحوم آقا می فرمودند که یک وقت من به آقای مطهری، خدا بیامرز دیش، به آقای مطهری داشتم می گفتم که: آدم با بعضی از افراد که برخورد می کند، اصلا تحمل صحبت و خلاصه برخورد و اینها را ندارد. اصلا ندارد. و حاضر است که اینها از انسان دور باشند، و هر چه هم می خواهند پشت سر آدم بگویند. هی هر چه دلت می خواهد بگو. ولی تو رو خدا نزدیک نیا. اینجا نیا، ولی هر چه دلت می خواهد برو بد بگو، خلاصه تنقید کن، هر نسبتی که مایلی بده، ولی خودت را اینجا نشان نده! جلو نیا! پشت سر باش.

آقای مطهری می گفت: اتفاقا بله آقا! بله بله بله! بنده هم یک همچین احساسی دارم!

مثل این که آن بنده خدا هم مبتلا بود به این مسئله و به این قضیه. بعد می فرمودند که در یک سفر که مشرف شده بودم قم، آمدم خدمت علامه طباطبائی رضوان الله علیه و صحبت شد، دیدم اتفاقا ایشان هم در صحبت همین را فرمودند که: آقای آسید محمد حسین! آدم با بعضی از افراد، ترجیح می دهد که او را مشغول کثرات نکنند! کثرات دنیا! بگو و از این طرف و از آن طرف و حرف و نقل و فلان و این گفت و آن گفت و فکر و دغدغه و خیال و مشغولیت و این چیزها و در این جلسه راجع به این صحبت شد، آنجا بودیم این گفته شد، انسان را مشغول نکنند، اما هر چه پشت سر آدم می خواهند بگویند، بگویند! آدم راضی است! هر چه می خواهند بگویند، بگویند! ولی نیایند مطرح کنند، نیایند خلاصه خودشان را مطرح کنند.

چرا؟ چون آدم کار دارد! این امور، مال آدمهای بی کار است. آدمهایی که فقط کار آنها، حرف از این جا بردن آنها، از آنجا آوردن اینجاست. این مال اینهاست. این آدمها آدمهای چی؟ ما به اینها می گوئیم آدمهای بیکار و بی عار! زندگیشان همین است. اصلا غیر از این نیست! غیر از این نیست. بعضیها، اصلا زندگیشان و حیاطشان لولیدن در منجلاب است!

اگر آنها را از یک منجلاب بیرون بیندازند، می میرند! حیواناتی هستند، حیواناتی ... اصلا زندگی آنها زندگی در محیط عَفَن و آلوده است. اصلا حرف درست کنند. حرف از این جا ببرند آنها، حرف بیاورند. این را می گوید، این را بیان می کند، این را چی ... این که زندگی نیست! این که زندگی نیست! این، پرداختن به تخیلات و توهمات و لهو و لعب است! خب، مگر انسان باید به دنبال اینها برود؟ خب چرا آنها به دنبال ما نمی آیند؟ چرا؟ کدام قانونی هست که ما باید به دنبال اینها برویم؟ ما باید در این فضا باشیم؟ ما باید در این جریان باشیم؟ ما باید در این حرف و نقلها باشیم؟ چرا؟ این دو روزی که به ما دادند، تکرار نخواهد شد! تکرار نمی شود.

بنده در مجالسی که در خدمت اولیاء الهی، حضرت سید هاشم حداد و مرحوم والد، در آنجاها بودم، کاملا این مسئله را احساس می کردم، کاملا احساس می کردم. و فرق بین دو مسیر را واقعا با چشم خود و با

وجود خود لمس می‌کردم که چطور این اولیاء الهی، فارغ از این حرف و نقل‌ها، فارغ از این حرف و نقل‌ها، در عوالم خودشان، مست و سر مست از باده‌های جمال و بارقه‌های جلال الهی، در آن فضا در حال طیراند و در مقابل آن‌ها، افرادی که آن‌ها هم دم از خدا می‌زنند! آن‌ها هم دم از سیر و سلوک می‌زنند، آن‌ها هم دم از چی می‌زنند، چطور مجالس آن‌ها مملو از مسائل عفن، متعفن، حرف و نقل‌های بچه‌گانه، حرف و نقل‌های بچه‌گانه، و مطالب ابلهانه، و مسائل کودکانه! و قضایای عامیانه است! نه حرفی از توحیدی، نه حرفی از نور و بهجت و رقاعی نه حرفی از انبساطی.

این این را گفت، این این را گفت، این این تلفن را کرد، این در آن تلفن این را گفت ... چی چی چی چی!

هان؟!!

وقتی که این طور هست، وظیفه ما، از این به بعد دیگر این است که انسان، رفیق سلوکی خود را رفیقی انتخاب کند که از این حرف‌ها در او نباشد! از این مطالب ... وقتی انسان می‌بیند رفیقش دارد در این حرف‌ها می‌آید، بگوید آقا جان! ما دستور داریم که این مطالب را نگوئیم. فلان حرف را فلان کس زده، برای چی بخواهد نقل بشود؟ فلان تلفن انجام شده، برای چی بخواهد نقل بشود؟ فلان شخص فلان برخورد را کرده، دلیلی ندارد بخواهد نقل بشود. چرا باید نقل بشود؟ فلان شخص اینطور قضاوت کرده، چرا بیاید نقل بشود؟ هان؟! خب انسان تا کی باید ذهن و فکر و قلب خود را با این گونه مطالب ملوٲ و آلوده کند؟ تا کی؟ تا کی؟ این مطالبی را که بنده خدمت رفقا عرض می‌کنم، برای افرادی است که این‌ها می‌خواهند مطلب را بگیرند و جلو بروند! اما افرادی هم هستند کم هم نیستند باکشان هم نیست به این حرف‌ها، خیلی هم توجه ندارند. طرف خطاب من هم آن‌ها نیستند! لذا خیلی هم نه بنده ناراحت می‌شوم از این که خلاصه بعضی‌ها ترتیب اثر نمی‌دهند، و نه آن‌ها نگران باشند از این که این مطالب ... هر کسی کار خودش را می‌کند! تکلیف ما گفتن است، و هر کسی به مقتضای فهم و إدراکش، باید عمل کند. و هر وقت هم انسان احساس بکند که تکلیف تغییر کرده است، روش خود را بی‌محابا تغییر خواهد داد. شوخی هم ندارد قضیه. قضیه شوخی ندارد. و دستوری هم که ما داشتیم در زمان سابق، در زمان مرحوم آقا، همین بود. ما دستور نداشتیم با هر کس به هر نحو و به هر کیف و به هر شکل، ارتباط داشته باشیم و همراه با او گام برداریم! نخیر! خیلی‌ها هستند به انحراف می‌روند! در عین این که معنون به عنوان سالک هم هستند. به انحراف می‌روند! فکرشان، فکر انحرافی است.

در اواخر زمان مرحوم آقا بود، یک وقت بنده با یکی از همین افرادی که طلبه و فاضل و از مشایخ و فلان و این حرف‌های آن‌جا بود، صحبت شد، گفت من از آقای فلان تقلید می‌کنم. یکی از آقایان و مراجعی که در آن زمان‌ها بودند. من از ایشان تقلید می‌کنم. زیرا که ایشان را از آقا اعلم می‌دانم! گفتم: تو ایشان را از آقا

اعلم می دانی؟ به به! گفتم در چه قضیه ایی اعلم می دانی؟ مگر تو نمی دانی اعلمند؟ من که آقا نیستم، من یک بچه طلبه! یک بچه طلبه! گفتم: در چه قضیه اعلم می دانی؟ بالاخره تو اهل فضل، تو اصول خوانده ای، تو فقه خوانده ای، تو ضرب ضربا ضربوا، ضربت ضربتا ضربین خواندی! این چیزها را خواندی! در چه قضیه ای ایشان اعلمند؟ گفت: خب ایشان در مسائل اصولی بیشتر کار کرده اند!

گفتم: عزیز دلم! گوشت رو باز کن، هان! اینطوری! گفتم در کدام قضیه؟ شِعار نده! در کدام قضیه ایشان [اعلمند؟] هان؟ در این قضیه اصولی، در این مبنا، در این مطلب، در این قانون، در این قاعده، ایشان از آقا اعلمند. در کدام؟

یک قضیه ای را مثال زد. گفت به نظر می آید ایشان ...

در همان جا چنان مالاندمش گذاشتمش سینه دیوار، گفتم که برو پی کارت! گفتم تو چیزی دیگر، به عنوان مدافع فلان ... و برایش ثابت کردم که مبنای آن شخص باطل مسلم است! هیچ جهت چیزی ندارد. گفتم خب دیگر چی؟ دومیش!

ببینید! سال های آخر حیات مرحوم آقااست! طلبه، فاضل، پانزده سال، بیست سال پیش ایشان، شب های سه شنبه مسجد قائم، روزهای جمعه، در چیز، این حرفها، انقدر فهم دارد! فهمش انقدر است.

آنوقت ایشان هم چیزی نمی گویند. چه بگویند؟ بگویند آقایان بیاید از بنده تقلید کنید؟ هیچ وقت شده تا حالا یک ولی الهی بیاید به شاگردانش بگوید بیاید از من تقلید کنید؟ ابد! می گوید اصلا دلم نمی خواهد در عمرم تقلید بکنید! هر کس هست بلند شود برود! اصلا نمی خواهم! من اینم، روشم این است، هر کس به اندازه فهمش، دانست مدعا را! به من چه ربطی دارد؟

هان؟ گفتم خب بگو ببینم دیگر در کدام؟ در این قضیه ... حالا جالب این جاست که من همین مسئله را در کفایه به او درس داده بودم! در یک بحثی که به اصطلاح در آنجا داشتیم درس داده بودم و رد کرده بودم! و این مسئله را اصلا رد کرده بودم! گفتم: بابا تو که اصلا معلوم است درس ما را هم نفهمیدی! خیلی باید برای خودم متأسف باشم که تو اصلا نفهمیدی من چی گفتم!

دلیل ندارد! دلیل ندارد که ... و همین افراد بودند که بعد از حیات ایشان، انحراف ایجاد کردند در راه ایشان، همین ها بودند! همین ها! همین ها! چیزهایی ما دیدیم!

لذا مرحوم آقا به ما می فرمودند به من می فرمودند با کسی ارتباط داشته باشید که در رفاقت، شما را تقویت کند. در راه و مسیر و مبانی، شما را تقویت کند، و در راه، عضد شما باشد. نه این که موجب تشکیک و تردید و دلسردی و شبهه و این مسائل. آنهایی که شبهه ایجاد می کنند، شبهه جواب دارد! حالا رفتن با یک فردی که از مطالب اطلاع ندارد، شبهه ایجاد کردن، این چه حُسنی دارد؟ چه حُسنی دارد؟ انسان برود تردید

ایجاد کند، شبهه ایجاد کند، و باعث دلسردی بشود. باعث شک بشود. هان؟ چه فایده‌ای دارد؟ شبهه داری، بیا جلو، مطرح کن، بسم الله! بفرمایید بیایید جلو مطرح کن! جواب شبهه داده می‌شود. شبهات ... ما این مجالسی که داریم، این صحبت‌هایی که داریم پس برای چی است؟ به خاطر این که جواب همین شبهات داده بشود دیگر! بیست سال است از زمان مرحوم آقا تا الآن، اعلان کردیم: در هر مسئله فلسفی، در هر مسئله عرفانی، در هر مسئله سلوکی، اجتماعی و فقهی و امثال ذلک، شبهه‌ای هست، بیایید، صحبت بشود، جواب داده بشود! این مطلب است. یواشکی و در کنار و انزال و این‌ها نیست کار ما! همین چیزهایی که در مرئی و منظر است.

بنده رساله طهارت ذاتی انسان نوشتم، آمدند گفتند آقا این رساله دارای نکات انحرافی است! این رساله! از چه کسانی؟ از کسانی که خود آن‌ها مدعی برای اشاعه و تبلیغ علم و این‌ها بودند و فریاد گسترش علم و فلان آن‌ها، گوش فلک را کر کرده! در نامه‌ای نوشتم به آن‌ها، گفتم که: جان من! این طرز صحبت کردن بین اهل علم و اهل فضل و اهل فن نیست! بنده زیرش نوشته‌ام: اگر نقدی، مطلبی، چیزی هست، به دیده منت داریم، آقایان اظهار لطف بفرمایند، اصلاح می‌شود! برای همه هم فرستادیم. یک دانه تا به حال جواب نیامده! تا الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم.

اصلا مرام اهل فن و مرام اهل فضل، تبادل علم و تبادل مطالب است. مگر ما معصومیم؟ یک مطلبی به نظر بنده می‌رسد بر اساس یک ادله، ممکن است همان ادله، مطلب دیگری را به نظر برساند، به واسطه اختلاف در مطالب و ظروف و جوانب، ممکن است جور دیگری باشد. امام زمان هم که فعلا در اختیار ما نیست که بررسییم آقا چی است قضیه؟ این است یا آن؟ ما وظیفه داریم بر اساس ظاهر، طبق همین ادله عمل کنیم؛ تمام شد! خب این دیگر شایعه پراکنی کردن و شیعار دادن و مطالب انحراف است، ندارد. رساله دیگری بنده دادم درباره اجماع. اصل اجماع را اصلا ریشه‌اش را در آوردم، که اصلا ما اجماع نداریم! اجماع مال اهل تسنن است. ما سه مدرک و سه مرجع بیشتر نداریم: عقل، به عنوان حجت متصل، و کتاب الله به عنوان حجت منفصل، و سیره ائمه معصومین؛ تمام! این سه مدرک و سه مرجع برای شیعه است.

خیلی خب! شروع کردند پشت سر این صحبت کردن، نمی‌دانم چه کردن البته کم‌تر از آن اولی آخر هم گفتیم که آقا این مطالب هست، هر کس می‌خواهد بلند شود بیاید، حرفی دارد ... این راه و روش مکتب حق است که از مقابله با بحث فرار نمی‌کند. آن کسی که خائف است فرار می‌کند. نه آن کسی که خود را جائز الخطا می‌داند و در عین حال، به سنت و به اشراف امام معصوم علیه السلام اذعان دارد. ترس ندارد. انسان از مطلب حق که اصلا به طور کلی نباید بترسد! یعنی چی؟ یعنی چی من از یک مطلب حقی بترسم؟ از یک واقعی بترسم؟ این اصلا معنا ندارد به طور کلی اصلا صحیح نیست. پس بنابراین، باید ما در روش و راه خود به دنبال این باشیم [که] آن چه را که موجب تشویش و تشکیک و تردید ما هست، دنبال آن‌ها نرویم. صحبت نکنیم،

ذهن خود را بی خود خراب نکنیم. خب این یک واقعیت است دیگر.

وقتی که یک نفر بلند می شود می آید یک مطلب خلافی را نقل می کند، قطعاً در آن شب انسان، تأثیر سوء می گذارد. حال عبادت آن شب، فرق می کند. خب چرا آدم بیاید بگوید آقا جان؟ چرا بیاید بگوید؟ این زبان را نگه دارد، یک چسبی، یک چسبی بزند اینجا! نیاز نیست! ضرورت ندارد! بسیاری از مطالبی را که ما خیال می کنیم ضرورت است، ضرورت ندارد. یک وقتی یک مطلبی ضرورت دارد، خب بله. اگر انسان نگوید، ممکن است که یک مسئله ای به وجود بیاید، قضیه ای به وجود بیاید، خب باید جلوییش گرفته بشود. یک وقتی نه، این به این این را گفت، این به این این را گفت، مطالبی که خب موجب یأس می شود، موجب ناامیدی می شود. حالا کدام کاری که ما کردیم صد درصد درست بوده؟ و به طور کلی اصلاً بعضی ها مریضند! یعنی اصلاً به دنبال این هستند که فقط نقطه ضعف را نگاه کنند. تا وقتی که خودش مسئول یک کار هست، نقاط قوت مطرح می شود. وقتی که او مسئولیت ندارد، فقط دنبال این است که نکات ضعف چی است. و ما این ها را دیده ایم. در بعد از زمان مرحوم آقا، خب مطالب چیز شده بود. یعنی خب بالاخره اختلاف بود دیگر. اختلاف در مطالب و این حرفها بود دیگر. و اصرار بر این بود که ما مطلب باطل را بپذیریم. ما هم نمی پذیرفتیم، می گفتیم باطل، باطل است و ما نمی پذیریم. تا وقتی که برای ما ثابت نشود ما نمی پذیریم. الآن هم همین را می گوئیم. بعد از گذشت هجده سال، حرف ما همان است. تفاوتی نکرده.

و چقدر ناجوانمردانه و غیرمنصفانه است که هنوز افرادی هستند که این اختلاف را ناشی از دو طرز فکری که این دو طرز فکر، در مقابل یکدیگر است و هر کدام طرفدارانی دارد، مطرح می کنند. این یک طرز فکر، آن یک طرز فکر. نمی آیند بگویند یکی از این دو طرز فکر باطل است و طرز فکر دیگر حق است. این خیلی نامردی است! الآن هم هستند. می گویند دو نفرند، دو شیوه. دو روش است. دو مشروع است به اصطلاح. دو جور تفکر است. یک تفکر، این طرفداران را دارد، یک تفکر این طرفداران را دارد.

در زمان مشروطه، مسئله مشروطه، اینطور بود. یعنی یک عده بودند آمده بودند می گفتند حکومت باید بر اساس همین نظام سلطنتی باشد، خود سلطان همه کاره است و عزل می کند و نصب می کند و وکیل تعیین می کند و چه می کند و اصلاً به طور کلی همه کارها به دست اوست. خاقان دیگر! در کتابها ندیده اید؟ خاقان بن خاقان بن خاقان بن فلان بن... این چرت و پرتها! همه کارها دست یک نفر. خب این خلاف است. این نظام، نظام باطل است. در قبال، افرادی بودند که می گفتند حرف، حرف مردم است. هرچه مردم بگویند. مشروطه. مشروطه. خب هم این باطل است، هم آن باطل است. هم این یک نقاط ضعفی دارد، هم این یک نقاط ضعفی دارد. هر دوی اینها در قبال هم هستند. مرحوم آقا می گفتند: یک نفر نیامد بگوید اسلام. هم نظام سلطنتی مردود است، هم نظام مشروطه مردود است، اسلام باید ببینیم چه حکم می کند. اسلام. اسلام این نظام

را به دست چه شخصی سپرده است و این عَلم را به دست چه شخصی داده؟ هان؟ اسلام باید ببینیم چی می‌گوید؟ اسلام می‌گوید: باید علم به دست امام معصوم باشد، یا افرادی که متصل هستند به معصوم. سلمان! بَه بَه بَه! عَلم باید به دست سلمان داده بشود. و در مراتب بعد، خب البته مسائل دیگری مطرح می‌شود و مبانی در این جاها هست که به خواست خدا اگر توفیق باشد ان‌شاءالله این‌ها را در مطالبی که در نظر داریم مطرح خواهیم کرد.

ولی در این نقطه، اینطور نیست که در اینجا یک جور می‌گوید و آن طرف یک جور می‌گوید. مثل این که شما بگویید حالا بلا نسبت، بلا نسبت خوارج و امیرالمؤمنین می‌گویم بلا نسبت البته این‌ها دو شیوه هستند، دو روش هستند. هر کدام از این روش‌ها طرفدارانی دارند. آن خوارج طرفدارانشان آن‌ها هستند. این‌ها هم طرفداران علی هستند اینطرف. نه نه! آقا یکی باطل است! خوارج باطلند و علی حق است! و طرفداران او، بر حق هستند. اینی که دو شیوه هستند، این تعبیر تعبیر غلط است نسبت به این مسئله. بله، خوارج را با معاویه می‌خواهید مقایسه کنید، این مسئله در آن‌جا می‌آید که هر دو بر باطلند. هم خوارج بر باطلند و هم معاویه بر باطل است. و آن ... اما این که یک شخصی بیاید بگوید مثل ابوموسی اشعری ما دیدیم که در امت اسلام اختلاف افتاده است، اختلاف افتاده است، یک دسته به دنبال معاویه، یک دسته دیگر به دنبال علی، ما کناره‌گیری کردیم که خونی ریخته نشود. غلط کردی! اختلاف در امت اسلام چیست؟ برو ببین حق کجاست؟ صحبت صحبت خون و خونریزی نیست، صحبت حق است! هر جا حق بود، برو تو عَلمت را در آن‌جا در زمین بکوب. گفتند برخیز، باید برخیزی. گفتند برنخیز، نباید برخیزی! حق کجاست؟ حق را باید دنبالش رفت. در زمان علی، حق در محوریت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. می‌فرمود: بروید، می‌بایست بروند. در زمان امام مجتبی علیه السلام، حق بر محوریت امام مجتبی علیه السلام بود. حضرت فرمودند: نروید! با مسائل و جریاناتی که پیش آمد. خب باید چه کرد؟ باید رفت؟!

در زمان امام مجتبی علیه السلام آمدند همین افراد، همین اصحاب، همین‌ها، که قبلاً صحبت متریالیست اسلامی بود که این‌ها متریالیست بودند، متتها قالب اسلام را داشتند. آمدند و امام مجتبی علیه السلام را تحریک بر جنگ با معاویه کردند، نه این که این‌ها بیایند به دور امام مجتبی علیه السلام هر چه او گفت بگویند چشم.

چرا نمی‌جنگی؟

چرا قیام نمی‌کنی؟

چرا باعث سرشکستگی مؤمنین شدی؟

همین‌ها! همین‌ها!

چرا باعث سرشکستگی ...!

خیال نکنید این قضیه فقط مال الآن و دو روز پیش و فلان و این حرف‌هاست! نه! همیشه بوده! در زمان ائمه بوده، در زمان بعد از ائمه بوده. افرادی که محوریت حق را در خصوص ولایت نمی‌دیدند. بر اساس فهم خودشان، محوریت را عمل به ظاهر و نمای ظاهر می‌دیدند. مبارزه با ظلم. بله، مبارزه با ظلم درست است، ولی این مبارزه در کجا باید واقع بشود؟ با چه شرایطی باید واقع بشود؟ آیا به این هم فکر می‌کردند؟ وقتی که شب می‌بینید در منزل را شکستند، آمدند در منزل، چند دزد سارق قاتل، شما چه می‌کنید؟ بلند می‌شوید در مقابل آن‌ها جفتک می‌اندازید؟ هان؟ این روش مقابله است؟ دوتا تیر در کلهات می‌زنند، پخش دیوار شده مغزت! چکار می‌کنید؟ روش مبارزه و مقابله با این‌ها چگونه است؟ مشت زدن است؟

ما در مقابل ظلم می‌ایستیم!

بایست دیگر! بزنی! تا بخواهی بزنی: تق! کله و مله و دل و روده همه رفته روی هوا! چیزی نمانده از کله پاچه‌ات که دیگر بخواهی در مقابل ظلم بایستی. بعد هم آمدند و کار خودشان را هم کردند و پول را هم برداشتند و بردند و در این صورت چی؟ هم جانت را دادی، هم پولت را دادی و هم آن‌ها به چیزشان رسیدند. غیر از این است؟ اگر غیر از این است چرا امام سجاد قیام نکرد؟ اگر غیر از این است چرا امام مجتبی قیام نکرد؟ اگر غیر از این است چرا امام صادق قیام نکرد؟ چرا امام رضا قیام نکرد؟ چرا چرا چرا؟ موقعیت مناسب نبود دیگر؟ خیلی خوب! همین را ما می‌گوییم! موقعیت برای آن‌ها مناسب نبود! خیلی خوب! دعوا نداریم! دعوا نداریم! حالا آن روایاتی که از آن‌ها رسیده معنای خودش را پیدا می‌کند. بماند.

در همان زمان هم همین بود. در همان زمان. که ولایت، محور نبود. امام زمان محور نبود. محور، عبارت بود از وجود معاویه. نه این که این‌ها بروند دور معاویه! حجر بن عدی که دور معاویه نبود! حُجر بن عدی از اصحاب امام مجتبی بود، ولی تفکر حجر بن عدی، وجود نحس معاویه بود. یعنی وجود نحس معاویه، آمده بود و ذهن او را پر کرده بود و مجال برای ورود وجود مبارک و مقدس امام مجتبی علیه السلام نگذاشته بود! این مسئله است و این درد است! که وقتی ما داریم نگاه می‌کنیم یک ولی الهی حضور دارد، دیگر جایی نباید بماند که ما فکر دیگری را بکنیم. چون در قلب، دو مطلوب نمی‌گنجد. اگر حجر بن عدی تمام ذهن و فکرش از امام معصوم پر بود، خب دیگر نمی‌آمد اعتراض بکند! می‌گفت اصلاً به من چه مربوط است! جداًها! ما الآن با خودمان فکر کنیم! ما الآن با خودمان فکر کنیم! فرض کنیم که معاویه بر سر کار است؛ خب هست که هست! به من چه ربطی دارد؟

مگر الآن در دنیا، رئیس جمهورهای حالا معلوم نیست آن‌ها از ما بدتر باشند! مگر حالا رئیس جمهورهای امریکا نیستند؟ استرالیا نیستند؟ روسیه نیستند؟ خاورمیانه نیستند؟ افریقا نیستند؟ مگر ما کاری با آن‌ها داریم؟ آن‌ها برای خودشان دارند حکومت می‌کنند، سلطنت می‌کنند، برای خودشان دارند چیز می‌کنند،

ما بایستی در همین محدوده‌ای که هستیم حساب کار خودمان را داشته باشیم. خیلی خب. در زمان امام مجتبی: معاویه دارد بر شام حکومت می‌کند، به من چه؟ به تو چه مربوط است؟ می‌خواهد بکند!

مگر جلوی نماز تو را گرفته؟ مگر جلوی روزهات را گرفته؟ مگر جلوی حَجَّت را گرفته؟ امام مجتبی علیه السلام اینجا گرفته نشسته، ما حرف امام را رها می‌کنیم، رد می‌کنیم، توجه نمی‌کنیم، می‌گوییم معاویه در شام است!

خب هست که هست! من چکار کنم؟ خب معاویه در شام است، سلطان روم هم در روم است! باید بلند شویم برویم روم؟ خب روم است دیگر! آن‌هم که اروپا و ممالک اروپایی و این‌هاست. خب رفتیم آن‌جا را گرفتیم، آن‌هم آنجاست. بابا چه خبر است! چکار می‌خواهی بکنی!؟

آن مقداری که به ما مجال دادند، آن مقداری است که ما در تحت اطاعت ولی الهی که امام معصوم علیه السلام یا آن فرد متصل به امام معصوم است، در تحت او بتوانیم کار زندگی را انجام دهیم و عبادات را انجام بدهیم، این مقدار! تمام شد! در تحت اشراف او، و در ... این می‌شود چی؟ این می‌شود تشیع علوی! تشیع علوی و شیعه علی این است که در تحت ولایت امام معصوم یا فرد متصل به امام معصوم نه مدعیان اتصال! مدعی که خیلی ماشاءالله! کم هم نیستند! یا در تحت او بتواند امور خود را انجام بدهد که این امور، او را به مرتبه کشف و فعلیت برساند. این وظیفه‌ای است که داریم. این آنوقت می‌شود تشیع.

حالا اگر ما بلند شویم، بیاییم این را بگذاریم کنار. بیاییم این نگرش خود را از یک منظر دیگر ببینیم وارد کنیم و تحمیل کنیم و بخواهیم ... باید او را انجام بدهیم. خب اینی که می‌گوییم باید انجام بدهیم، آیا امام معصوم هم امضا کرده است؟ یا امضا نکرده؟ شک داری امضا کرده! مگر مبارزه با ظلم واجب نیست؟ مگر واجب نیست؟ چرا امیرالمؤمنین گفتند عثمان را نکشید؟ مگر عثمان ظالم نبود؟ چرا گفتند نکشید؟ مبارزه با ظلم مگر واجب نیست؟ واجب است دیگر! امر به معروف، نهی از منکر، تبری و تولی، فلان و از این چیزها. خب واجب است، وقتی می‌خواهند عثمان را بکشند، باید حضرت تشویق هم بکنند! بزنید فلان فلان شده را! به جای زدن اصلاً تکه تکه اش کنید! فلان کس فلان کس اینطور ... چرا حضرت می‌گویند نه؟ چرا؟ اولاً: ارتباطی به ما ندارد که از حضرت بخواهیم سؤال بکنیم که یا علی دلیل بر این مطلبت چی است؟ فضولی، موقوف! یک اشتباهی که ما داریم اینجا می‌کنیم این است. که ما در قبال امام معصوم مطالبه دلیل می‌کنیم. این غلط است. خود کلام امام معصوم حجت است. خواست دلیل را بگوید، نخواست، دلیل را نگوید. وظیفه ما، اطاعت است، از امام معصوم، لَأنَّه معصومٌ؛ تمام شد! مگر تو خودت نمی‌گویی امام معصوم است؟ بعد از عصمت مگر چیز دیگر هست؟ حضرت می‌گویند این را بردار بخور!

این چی چی است که من بخورم؟

به تو چه مربوط است که چی است؟ باید بخوری دیگر! مگر نمی گویی معصوم است؟ مگر نمی گویی کلامش عین حق است؟ مگر نمی گویی که عین واقع است؟ وقتی که امام معصوم بگوید این را بخور، آیا باید از او سؤال کرد که: یابن رسول الله! اینی که شما می گوئید من بخورم، آیا این طاهر است یا نجس است؟ اینی که طاهر است آیا مفید است یا مضر است؟ اینی که مفید است، آیا در اینجا ضرورت دارد یا ندارد؟ چی می گویی؟ این ها را دیگر ندارد! امام رضا می فرماید آقا این را بخور؛ تمام شد! دیگر بخورم، نخورم، اینجور کنم، نکنم، رنگش چی است، ماده است...؟ مثل گاو اسرائیلی! این حرفها را ندارد! این که این نیست! یا باید ما عصمت امام علیه السلام را انکار کنیم و بگوییم امام معصوم نیست، امام مثل سایر افراد خطا می کند، اشتباه می کند، در تشخیصش اشتباه می کند، ممکن است چیزی که برای انسان ضرر داشته باشد به جای منفعت به ما بخوراند. یا اینطور، یا اگر ما معتقد به عصمت امام شدیم، دیگر سؤال کردن، بم، لم، برای چی، چطور این...؟ نه! آقا این را بخور!

وقتی که هارون مکی از در وارد شد آمد خدمت امام صادق علیه السلام، حضرت فرمودند برو در آن تنور، سؤال کرد که یابن رسول الله برای چی این حرف را می زنی؟ نه! هنوز ننشسته حضرت گفتند برو بنشین! این می شود شیعه! شیعه این است! این است که محوریت تفکر و رأیش به عصمت برمی گردد. به ولایت برمی گردد. این می شود شیعه. و اما اگر ما آمدیم از این مسئله تنازل کردیم. آمدیم پایین. این را قبول نداشتیم. برای امام تکلیف تعیین کردیم! برای امام تکلیف تعیین کردیم!

در زمانی که مرحوم والد در طهران بود، من به یک مناسبتی آمده بودم طهران، قم بودیم آن موقع، قبل از مسائل انقلاب و اینها بود یک روز یک شخص بزرگی آمده بود در منزل. من خب چای می بردم برایشان، چیز و اینها می بردیم، تا حدودی از مطالبی که رد و بدل می شد مطلع شدم. در ضمن هم، اتاقی که من نشسته بودم صدا می آمد. از صحبت هایی که رد و بدل شد، مطلب این طور به دست من آمد که این فرد، در عین این که مرحوم والد را از خودش اعلم می داند، و نسبت به امور بصیرتر می داند، و ارادتی نسبت به او دارد، اما در خصوص این قضیه، می خواهد نظر موافق ایشان را جلب کند. حالا یک قضیه ای بوده. ضرورتی به گفتنش هم نیست. در این قضیه به خصوص، می خواهد نظر ایشان را جلب کند. یعنی هم از یک طرف ببینید! این یک نوع... ماها چیزیم دیگر! مثل این که زرنگ تشریف داریم! هم از یک طرف می دانیم که یک چیزی اینجا هست که [آنجا] نیست. یک بینشی آنطرف هست که اینطرف نیست. یک رأی ثاقبی آنطرف هست که اینطرف نیست. این را از یک طرف می دانیم، ولی از آن طرف هم بالاخره میلمان، کششمان، خواستمان، اینجا همان جایی است که من می گویم، به من و تو ربطی ندارد الآن چه اتفاقی می خواهد بیفتد! بابا، نمازمان را بخوانیم، بخوانیم، روزه مان را بگیریم، بگیریم، تبلیغمان را بکنیم، بکنیم، در محدوده ای که به ما گفتند: برو تبلیغ کن، نماز بخوان،

منبر برو، امامت جماعت برو، نرو، تمام شد! بقیه‌اش به عهده آن‌ها! بار را به دوش آن‌ها! مرحوم آقای حداد چی می‌گفتند؟ می‌گفتند: بار را به دوش ما بیندازید! ما بارکشیم! یعنی ما تضمین می‌دهیم، گارانتی می‌دهیم به شما، بابا اینی که داریم انجام می‌دهیم روز قیامت هم پایش ایستاده‌ایم. و این را هم ما معتقدیم، یعنی قبول داریم، ولی در عین حال اینطرف می‌روییم! اصلاً عجیب است! این یک چیز عجیبی است! آخر قبول داریم، از حرف‌های خودشان این به دست می‌آید. همان‌هایی که رفتند، صحبت کردند، ملاقات کردند، نمی‌دانم چیز کردند، برخورد کردند، آمدند گفتند این چی است! خب این چیه چیه چیه، چرا اینجا دیگر چیه نیست؟ چرا اینجا دیگر چیه نیست؟ این کار خودمان را بکنیم است؟ وقتی که شما می‌گویید این چی است، این یک چنین فردی است، اینطور است، خب چرا در این قضیه حیاتی، و در یک همچین مسئله به این اهمیتی، سؤال نکردی یک سؤال: آقا ما به این مسئله اقدام بکنیم یا نه؟

جایش بود یا نه؟ چرا نکرد؟ ترس! ترس از این که یک دفعه اگر بگویند: نه! چی می‌شود؟ آره دیگر، دو طرف دارد دیگر! ترازو دو طرف دارد! آمدند گفتند: نه! شما در این مطلب دخالت نکنید! همه چی، همه بافته‌ها، تافته می‌شود! رشته می‌شود. همه ارتباطات، وای! فردا فلانی می‌آید: آقا! (در خانه را می‌زنند) آقا! چی شد؟ دیشب تشریف نیاوردید فلان؟ نشد!

آن یکی تلفن می‌کند: آقا! منتظرند! فلان مجلس منتظرند! از آن‌جا برنامه می‌شود، از اینجا چه می‌شود، مردم می‌گویند... آی آی آی این مردم! امان از این مردم، امان از این مردم! امان از این مردم! که می‌آیند دور آدم را می‌گیرند، دور آدم را می‌گیرند، چنگ می‌اندازند، هر کدام، پیراهن، دست، کله، پا، فلان، این چیزها، می‌برند و می‌برند و می‌برند و با آن کله دامب! می‌اندازند در جهنم، و بعد راهشان را می‌کشند و می‌روند و انگار نه انگار! می‌برند و می‌اندازند! می‌اندازند در جهنم هواها! و تخیلات و کثرات! این جا مرد می‌خواهد! تا گفتند: آقا دیشب تشریف نیاوردید!

نتوانستم بیایم! نشد بیایم! ببخشید!

آقا آنجا شرکت می‌کنید؟

نخیر! نمی‌آیم آقا!

آقا؟!

ندارد خب! نمی‌خواهم بیایم! زور است؟ زور است؟!

آقا ما آنجا آمدیم جلسه تشکیل دادیم، همه منتظرند!

خب منتظرند؟ یک تسبیح بده دستشان، صلوات بفرستند! ذکر خدا کنند!

آقا ما را دست می اندازید؟

نه دست نمی اندازیم! شما دارید ما را دست می اندازید! ظاهراً که شما دارید دست می اندازید!
این مسائل برای مرحوم آقا هم اتفاق افتاد که دارم می گویم! منتها مرحوم آقا مرد بود. حر بود. مستقل بود. متمکن بود. متقن بود. و بر احساسات غالب بود. وقتی تشخیص داد مسئله حالا مسائل بماند!! مسئله از آن چارچوب رضای الهی خارج شده است، تمام! تمام! چه تلفن‌ها به ایشان... تلفن که نداشتند! الحمدلله آن موقع ما تلفن نداشتیم چه آمد و شدهایی که می شد! شب‌ها، روزها، این طرف برو، آن طرف برو، در همان مشهد، منزل‌هایی که الآن اسم نمی‌برم، چه افرادی می‌آیند، اوه! مجالسی که یادم هست در تمام آن‌ها... نخیر! مسئله این است، یا این، یا غیر از این ما نیستیم. و نیستیم و نیستیم و تمام شد! و تمام شد! الآن همه آن‌ها رفته‌اند. البته همه که نه، اکثریت. نود درصدشان. آن دنیا بین الآن کی جلو است و کی عقب است؟ همه رفته‌اند، غیر از یک چندتایی. کم. الآن معلوم می‌شود، چشم بصیرت باز بشود، آن وقت معلوم می‌شود که هان! کی برد؟ کی بر احساساتش غلبه کرد؟ کی منکوب احساساتش نشد؟ آخر مردم می‌آیند از انسان تعریف می‌کنند آدم چی می‌شود؟ شکست می‌خورد! مگر قرار است هر کس هر چی بگوید شما گوش بدهید؟ کی گفته؟ اگر بیایند بگویند این سم را بخور آقای دکتر شما می‌خورید؟

نخیر آقا! چی بخورم؟ بخورم می‌میرم!

نه حالا! دلش را نشکنیم!

آقا سم است! دلش را نشکنیم چی است؟

دلش می‌شکند طفلی! بگیر بخور!

حالا کی می‌خورد از شماها؟ تمام این‌ها همه سم است! این مجالس همه سم است! این ارتباطات همه سم است! این صحبت‌ها، همه سم است! این تعریف‌ها، تمجیدها، اعلامیه‌ها، بیا و بروها، همه این‌ها سم‌هایست که این سم، کم‌کم می‌آید و اثر می‌کند. نه این که یکدفعه سم باشد. سیارون نیستش که وقتی خوردید یا استشمام کردید یکدفعه بعد از یک دقیقه یا مثلاً ده ثانیه، پانزده ثانیه بروید. سَمَس کم‌کم می‌آید، بعضی سم‌ها چی هستند؟ بعضی حیوانات دریایی هستند الآن سَمَس را هم می‌گیرند استفاده می‌کنند. این سم کم‌کم می‌آید اثر می‌گذارد. هی کم‌کم ضعیف می‌شود. هی کم‌کم سیستم دفاع بدنی و هان هان هان! و طرف فوقش با یک سرماخوردگی هم می‌رود! کم‌کم! هی می‌آید و برای موقعیت دیگر، و آسیب‌پذیری دیگر هی آماده می‌کند! این می‌آید آماده می‌کند، ولی اگر قوی باشد رد می‌کند. رد می‌کند. درسی که مرحوم آقا به ما دادند، این است که در ارتباط با راهتان حر باشید. آزاد باشید. کسی خواست گولتان بزند، بایستید. کسی خواست شما را فریب بدهد، بایستید. کسی خواست تمایلات خودش را بر شما حاکم کند، بایستید. قبول

نکنید! هر که می خواهد باشد. رفیق می خواهد باشد، غیر رفیق می خواهد باشد، جامعه می خواهد باشد. جامعه کی است؟ جامعه همین در و دیوار و مشت غفور و ... می شود جامعه دیگر! هان! صاف بایستید، تا این که به مطلب برسید. و به مقصد برسید.

همان شب من خواب دیدم. وقتی که آن جریان را دیدم. خواب دیدم که این بنده خدا، نشسته، بنده هم نشسته‌ام، مرحوم آقا هم نشسته‌اند. سه نفری هستیم. مرحوم آقا دارند یک مطالبی را نقل می کنند، و این شخص سرش را انداخته پایین. انداخته پایین. از یک طرف ادب به خرج می دهد و مطالب آقا را رد نمی کند، ولی از آن طرف در باطن، میلش به همان افکار و تمایلات و ارتکازاتی است که در نفسش وجود دارد. ایشان مطالب را گفتند، و هیچ نتیجه‌ای هم بر این مسائل مترتب نشد.

منصبح رفتم پیش مرحوم آقا. گفتم که آقا من دیشب یک همچین خوابی دیده‌ام که ... ایشان فرمودند: رؤیای صادقه است! مطلب همینطور است! مطلب همینطور است!

خب، در حالی که علم، باور، اعتقاد، اذعان، تمام این مسائل اقتضا می کند که خب در این موارد انسان چه کند، راه اولی را برود. راه افضل را برود و راه ارجح را برود.

خب، ساعت دوازده و ده دقیقه شد و ظاهراً هم رفقا خسته شدند، هم من. من که خسته شدم! حالا شما هم که ظاهراً.

به ما این را دستور دادند. این دستور است. که ما برای خاطر خوشی دیگران، به ضرر و هلاکت و از بین بردن استعدادهای خود، اقدام نکنیم. این مسئله است. ان شاء الله بقیه مطالب اگر خدا بخواهد برای شب بعد؛ ان شاء الله.

اللهم صل على محمد و آل محمد

جلسه ۱۰ رمضان ۱۴۳۲

هو العليم

عنوان اصلی

عنوان فرعی

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۳۴۲ - مجلس دهم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحْيِبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّتِي. فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ
مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.

خدمت رفقا عرض شد که این فقرات، امید انسان را نسبت به سرنوشت و آینده و مآل خود، حالا آینده یک لفظ نارسائیست، زیرا انسان به فکر آینده نباید باشد. باید به فکر حال باشد. حالا آینده چه خواهد شد، برای آینده کار کردن، برای آینده و مستقبل انسان در فکر باشد، اینها خوب از یک جهت در بعضی از نصوص، اشاره بهش شده. مثلاً در وصیت امام مجتبی علیه السلام به جناده، می فرماید: **وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجْلِكَ**.^۱ زاد و توشه خودت را قبل از اینکه اجلت برسد، فراهم کن. که از آن استفاده می شود زاد برای آخرت، برای آن طرف. خوب این در روایات و آیات قرآن هم بهش اشاره شده و صحیح هم هست، به جهت این که مآل انسان، عبور از این دنیاست و وفود در عالم دیگر، این مآل است. اما از آن طرف، آن چه که نسبت به آن تاکید و تحقیق شده، در معارف الهیه و در مشاهدات و تجربیات شهودیه، این است که پاداش عمل انسان، موقوف به مستقبل نیست بلکه پاداش، همان حالی است که برای انسان در همان وقت انجام آن عمل پیدا می شود.

در آیات قرآن، به این مسئله تاکید شده که همان زمان که انسان عملی را انجام می دهد پاداشش را می بیند و احساس می کند. چه عمل خیر، چه عمل خلاف. در هر دو، آن حقیقت ملکوتی عمل، برای انسان مشهود است. عمل خیری که انسان انجام می دهد، آن حقیقت ملکوتی اش در همان آن، در نفسش تجلی می کند. وقتی که یک شخصی یک کار خیر انجام بدهد، تا یک شخصی که بصیر است بهش نگاه کند، می فهمد که این الآن این عمل را انجام داده. و اگر عمل خلاف را هم انجام بدهد، باز انسان آن عمل خلاف را مشاهده می کند. صور

برزخی افراد ندیده‌اید که دائما در حال تغییر و تبدل است؟ این به خاطر آن اثری است که اعمال و رفتار آن‌ها، همان آن کف دستشان گذاشته می‌شود. دروغ بگوید، فوراً چهره برمی‌گردد. حتی یک ثانیه هم ندارد، دروغ: هان! هیچ فاصله‌ای بینش نیست. تهمت بزند، مساوی است با این صورت. این که یک دقیقه بعد بخواهند حالا دوباره فایل را عوض کنند، در طبقه‌بندی خودش قرار بدهند و طول بکشند، اینطوری نیست. فایل‌های خدا مساوی است. تهمت، هان! مساوی است با این. یک ثانیه و یک دهم ثانیه؛ حتی خطور! یک خطور خلافی در ذهن یک شخصی بیاید، همان آن چهره‌اش عوض می‌شود.

در یک مجلسی بودیم، چند نفر نشسته بودیم، و مرحوم آقا هم رضوان الله علیه به اتفاق بعضی‌ها نشسته بودند. قرار بود یک مجلس عقدی باشد. یک نفر در آن مجلس بود و شخص مناسبی نبود. پیرمردی بود. مرحوم آقا قرار بود آن عقد را جاری کنند. یک مرتبه در حین صحبت که ایشان داشتند صحبت می‌کردند، آن شخص یک خطور شیطانی در ذهنش آمد که با مطالب ایشان مقابله کند و نگذارد که این عقد انجام بشود، به خاطر چی ... به محض این که این خطور در ذهنش آمد، هنوز بیان و ابراز نکرده بود، بعضی از رفقا و دوستانی که اهل باطن بودند، ما که کور بودیم و حالا هم هستیم! یکدفعه دیدند فضای مجلس عوض شد. عوض شد! یعنی آن مجلس که از جنبه روحانی و نورانی‌اش همه ملتذ و بهره‌مند بودند، یکدفعه فضا عوض شد و خیلی‌ها هم متوجه شدند. و گفتند که این قضیه ... در همین حین که این قضیه اتفاق افتاد، یک مرتبه ایشان قار و قورش درآمد و شروع کرد به یک جنبه از صحبت آقا اعتراض کردن، و زد به کل مجلس را خراب و مرحوم آقا هم از عقد منصرف شدند و به کل عقد نخواندند. و دیگری خواند و آن هم بعد، نه در آن مجلس.

ببینید! تا فکر خلاف می‌آید، فضا عوض می‌شود؛ تمام شد! این فضای نورانی و روحانی یک مرتبه تبدیل شد به یک فضای شیطانی که اصلاً خود مرحوم آقا هم مشخص بود که دیگر حرفشان را می‌خواهند تمام کنند. یعنی دیگر حوصله برای ادامه صحبت نداشتند. انقدر! حتی صحبت هم نمی‌آیدها! فکر خراب، مساوی است با شیطنت. فکر خراب مساوی است با کدورت. فکر خراب مساوی است با تغییر چهره. و چهره‌اش هم عوض شد همان بیچاره. چهره‌اش هم تغییر پیدا کرد و آن کسانی که اهل معنا بودند، خب مطالبی را می‌گفتند و چیز می‌کردند. اینجور بود قضیه.

از آن طرف یک نیت خیر پیدا بشود، یک مرتبه می‌بینید فضا عوض می‌شود! یعنی به مجرد این که یک خطور بیاید در ذهن، و آن خطور، خطور صحیح باشد. الهی باشد، خطور، خطور روحانی باشد. فکر، فکر روحانی باشد. تا یک همچنین خطوری بیاید، اول اثری که می‌گذارد، در خود شخص آن خطوردهنده است و تأثیر دوم در فضا و آن محیطی است که این خطور و فکر در آن پیدا می‌شود. عوض می‌کند. حال و هوا را عوض می‌کند. این مسئله این طوری است. یعنی وقتی که انسان بخواهد ... آیات قرآن هم مگر ندارد؟ **وَ إِنَّ**

جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ العنكبوت، ۵۴. یعنی الآن کافرین در جهنم هستند. کاری به آینده ندارد! همین الآن! **وَإِنَّ جَهَنَّمَ** الآن **لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ!** متتها آن بیچاره‌ها نمی‌فهمند. سوزشش را احساس نمی‌کنند. درد را احساس نمی‌کنند. آن کدورت را احساس نمی‌کنند و همین‌طور سرشان را می‌اندازند جلو و می‌روند. نمی‌دانند که الآن در کدورت هستند و باید برگردند. یعنی آن سوزش را ندارند. از آنطرف، مگر نداریم: **سَيِّمَاهُمْ فِي** **وَجُوهِهِمْ مِنْ أَنْزْرِ السُّجُودِ** الفتح، ۲۹. سیماهم! یعنی همین الآن. این سیمای آن‌ها، این صورت آن‌ها، در وجوهشان، در صورت‌هایشان، در اثر سجود نمودار است. نمایان است. همین الآن، اثر سجود در چهره‌ها و شمائل هویدا است. همین الآن پیدا است. یا داریم که در ... **يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ** **الْأَقْدَامِ** الرحمن، ۴۱. المجرمون، الآن پیشانی‌شان نشان داده می‌شود که اینها مجرمند! چه گناهی کرده‌اند. یا **وَ** **لَنَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ** محمد، ۳۰. تو منافقین و دروغ‌گویان و شرکان و حقه‌بازها را از همان کیفیت گفتار می‌[شناسی]. همین که صحبت می‌کنند می‌فهمی. آن چهره شیطانی پیدا است. آن چهره نفاق ...، می‌آیند حرف را عوض می‌کنند. حرف را عوض می‌کنند. اتفاق می‌افتاد خیلی از اوقات. که می‌آمدند پیش مرحوم آقا و می‌خواستند یک مطلب را یک جور دیگر بگویند. همین که می‌خواستند بگویند، آقا می‌فرمودند: آقا درست حرف بزنید! درست حرف بزنید!

هنوز حرف نزده‌ها: درست حرف بزنید!

همین که می‌خواهد حرف بزند، چهره پیدا است. داری دروغ می‌گویی. داری عوض می‌کنی. مطلب را داری برمی‌گردانی. اینجا که دیگر نمی‌شود ملتق بازی کرد! ملتق را برو جای دیگر بزن که خریدار دارد. اینجا خریدار ندارد. خود چهره پیدا است که این آدم، آدم حقه‌باز است. آدم ... این‌ها که دروغ می‌گویند از چشم‌هایشان پیدا است. یک عکس ازشان بردارید، یک فیلم بردارید، چشمانشان یک جوری است! چشمان آدم دروغ‌گو ... جراحی پلاستیک هم بکند، باز دروغ‌گو است! هزارتا سرمه هم بکشد، بالا و پایین کند و این‌ها، باز چشمش دارد می‌گوید دروغ‌گویی! خیلی به خودت زحمت نده! دروغ‌گویی!

آدم راست هم چی است؟ راست است! چشمش را ببندد، راست است. چشمش را باز کند، راست است. آدم راست، راست ... آنی هم که باید ...

این مسئله ایست که پاداش همین جا داده می‌شود. این عمل از نقطه نظر جنبه ملکوتی این اثر را دارد. همین الآن این اثر را دارد. اثرش واضح است. و اما این که می‌فرمایند برای آخرت کار کن، خوب درست است. به جهت این که انسان مآلش آنطرف است. این مسئله صحیح است. اما نه این که انسان بخواهد عملی را انجام بدهد برای آنطرف. برای رسیدن به آنطرف. این غلط است. اصلاً این عمل غلط است. انسان عمل را برای خصوصیت فعلیه‌اش باید انجام بدهد نه این که بعداً چه نتیجه‌ای می‌گیرد.

آن شخصی که می آید و برای یک شخصی کار می کند که سر ماه حقوق بگیرد، خوب هر روز، این حقوقش که به دستش داده نمی شود. هر روز کار می کند. هی روز اول، روز دوم، هی به انتظار روز سی ام است. هی روز سی ام خیلی برایش روز جالبی است. از این روزهای ماه، به این روز سی ام همیشه توجه دارد. خواب روز سی ام را می بیند. فکر روز سی ام را می کند. حرف و نقلش همه اش روز سی ام است، نقل زبانش روز سی ام است، آرزویش روز سی ام است. همه اش چی؟ روز سی ام! چرا؟ چون قبل از روز سی ام حقوقش را نمی دهند! اگر حقوق هر روز را همان موقع می دادند، خوب این دیگر روز سی ام و روز بیستم دیگر فرق نمی کرد. همه اش یکی بود. ولی این یک ماه این بیچاره را در انتظار نگه می دارند، این روز اول کار کند،

خوب امروز شب شد، رفتیم خانه!

دوباره فردا می آید، استارت می زند، دوباره پشت میز می نشیند، دوباره می رود سر چیز ... دوباره تا شب ... همه اش به امید چی؟ فردا بیاید، دوباره به امید پس فردا بیاید، به امید پس آن فردا، هفته دیگر بیاید، ماه دیگر، دیگر تا روز سی ام می رسد، دیگر کم کم اشتیاقش خیلی می رود بالا و قلبش شروع می کند تاپ تاپ تاپ! همینطور دارد وعده دیدار نزدیک می شود! موعد وصال! وصال و رسیدن به چی؟ به این زحمات یک ماهه! دارد همینطور نزدیک می شود و نزدیک می شود! دیگر روزهای آخر خواب ندارد، همه اش خواب می بیند دارد پول ها را می شمارد یکی یکی، به به به!

همه اش چی است؟ روز آینده! به آینده دارد فکر می کند. اما در اعمال و رفتار انسان، این معنا ندارد. این قضیه معنا ندارد. نمازی که دارید می خوانید، اصلا معنا ندارد به این فکر باشد که این نماز به حساب روز قیامت نوشته بشود. روز قیامت یعنی چی؟ همین الآن، نمازی که می خوانید همین الآن این یک اثری بر شما دارد. به روز قیامت ... حالا روز قیامت نباشد یا باشد. روز قیامت باشد یا نباشد.

من که دیدار توام امروز حاصل می شود

وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

امروز من دارم ...

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق!

نیست فردا گفتن از شرط طریق

همین الآن! همین الآن!

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ... ببینید! همه اینها دارند ما را به همین وضعیت فعلی سوق می دهند. نه به امید آینده. خیلی تفاوت است که انسان در تفکرش و مرامش، امید به آینده باشد، بدون ملاحظه موقعیت فعلی؛ یا این که در تفکرش همیشه حال باشد، همیشه در حال است. همیشه در موقعیت حال دارد

حرکت می کند و آن نشاط را در وجود خودش دارد احساس می کند. و به فرموده کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که: **لم أعبد رباً لم أره**^۱. الآن من دارم خدا را می بینم. الآن دارم ... نه به امید بهشت، و نه از ترس از دوزخ آینده؛ الآن! **بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك**^۲. این عبادت، عبادت احرار است. عبادتی که از آینده بیرون آمده. عبادتی که از توقع به آینده خارج شده. این عبادت. عبادتی که خودش را از تعلق به آینده بیرون کرده. آدم حر، چه آدمی است؟ آدمی که به هیچ چیز تعلق ندارد. در آینده چه وعده‌ای به او داده می شود. در آینده! فردا چه می خواهند به او بدهند؟ حالا آمد و فردایی هم نیامد!

فردا چکار می خواهند بکنند؟ فردا چه عذابی در انتظار اوست؟ فردا چه بهشتی در انتظار اوست؟ فردا! که این خود را در این مدت، در غل و دست و پای خود را بسته ببیند نسبت به آینده. خیلی این عجیب است! که چطور دارد امیرالمؤمنین در اینجا خود موقعیت فعلی را دارد برای انسان توضیح می دهد. که عبادتی را که می خواهی به خاطر بهشت بکنی، تو بنده بهشت هستی. تو دست و پایت بسته است. چشم امید به آینده داری. آینده! چشم امید به آینده داری، خدا را در اینجا کنار گذاشتی؛ گرچه داری به ظاهر برای خدا عبادت می کنی. در باطن برای وعده سر ماه است. گرچه به ظاهر داری الآن جلوی صاحب کار تعظیم می کنی و بالا و پایین می روی: آقا ما در خدمتتان هستیم! و هرچه امر بفرماید ...

چرا داری دروغ می گویی در خدمتتان هستیم؟ اگر صاحب کار بگوید: این ماه آقا حقوق خبری نیست! فردا می گی: آی دلم درد گرفت! آقا امروز نتوانستم بیایم سر کار! مگر نمی گویی در خدمتتان هستیم؟ چرا دروغ می گویی؟ در خدمت پولی؟ پول سر ماهی؟ منتها این در خدمت پول سر ماه را می گویی ما در خدمتتان هستیم! هرچه امر بفرماید! قابل ندارد قربان! بنده در خدمتتان هستیم! آن هم بهش می گوید: اختیار دارید آقا! اینجا اصلاً متعلق به شماست!

هر دو دارید به هم دروغ می گوئید! هم آن دارد به آن دروغ می گوید، هم آن دارد به آن دروغ می گوید! جفتتان دارید به هم دروغ می گوئید!

آن واسه پول سر ماه دارد می گوید، آن هم برای این که کارش نماند! هان؟ حریت اینجا نیست. حر به کی می گویند؟ حر به کسی می گویند که نماز می خواند مثل امیرالمؤمنین نه به بهشت چشم دارد، نه از ترس از جهنم. هیچ کدام. وقتی دارد می گوید الله اکبر، نه بهشت در نظرش می آید، نه جهنم در نظرش می آید که از

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۹۸: ... ما كنت أعبدُ رباً لم أره

^۲ عوالی اللئالی، ج ۲، ۱۱.

ترس آن باشد. الآن ما نماز مان چطوری است؟ روزه مان چطوری است؟ حجامان؟ برویم حج انجام بدهیم، اگر ندهیم، فردا خدا پدرمان را در می آورد!

غیر از این است؟ اینجوری نمی رویم حج انجام بدهیم؟ این مردمی که دارند می روند حج، از شان بپرسید برای چی ...

آقا اگر نرویم، خدا پدرمان را در می آورد! جهنم می برد!
حالا آنهایی که یک خورده اطلاعاتشان بیشتر است،
موقع رفتن یا می گویند نصرانی، یا می گویند یهودی!
برویم انجام بدهیم آقا این بار را از دشمنان برداریم!
برویم انجام دهیم این تکلیف را برداریم!

ببینید! همه اش این تکلیف را برداریم! این بار را از دشمنان برداریم! عقاب را از خودمان دفع کنیم!
حالا یک خورده هم امیدمان بیشتر باشد، می گویند که: برویم بهشت را برای خودمان رزق کنیم! هان؟ این را ...
آنهایی که امیدشان بیشتر است. آنهایی که ترس در آن ها غلبه دارد، می گویند: برویم و بالاخره هم باید برویم اگر نرویم خدا کتکمان می زند!

چندی پیش یک نفر آمده بود از مکه، به او گفتم خب مکه چطور بود؟ از حج برگشته بود، آشنایان بودند. از رفقا نبودند گفت: خب الحمدلله رفتیم و تکلیف را برداشتیم، دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستیم!
این! این مقدار! یک ماه بلند شده رفته، مقدار شعورش و معرفتش نسبت به همین ها، «برویم، دیگر به خدا بدهکار نیستیم!» همین! خب خدا هم به همین مقدار از این ها قبول می کند، بیشتر از این که قبول نمی کند.
اما آن کسی که بلند می شود برود ببیند آن جا چه خبر است؟ مکه چه خبر است؟ منی چه خبر است؟ عرفاتش چه خبر است؟ اصلا فکر بهشت را نمی کند، اصلا فکر تکلیف را نمی کند که خدا برایش واجب کرده یا نه؟ می گوید خدایا آدم در اینجا چیز بفهمم، آدم در اینجا تو را ببینم، آدم در اینجا جمال تو را ببینم، آدم آثار تو را ببینم. اصلا فکر بهشت بیاید در این ذهنش؟ ابد!

بعضی از این رفقا و دوستانی که در خدمتشان بودیم، گاهی در آنجا صحبت بود و این حرفها، ما می دیدیم اینها اصلا فکر اینی که مثلا این حج برایشان ذخیره برای آینده بشود، اصلا فکر به این نکرده اند! نه موقع تبلیه، نه احرام، نه موقع عرفاتش، منی، هیچ کدام! اصلا بهشت چی است؟ اصلا جهنم چی است؟ فقط دنبال این هستند که چه خبر است؟ چی است؟ چی گیرشان می آید؟ چه معارفی حاصل می کنند؟ چه انفتاحی برایشان پیدا می شود؟ چه شهودی برایشان پیدا می شود؟ هان! این می شود حر! آدم حر، این است! آزاد!

من که امروزم بهشت وصل حاصل می شود ... همین است دیگر! من امروز می خواهم ببینم که چه

جلوه‌ای یار به من می‌کند! در عرفات چه جلوه‌ای دارد؟ در منی و مشعر چه جلوه‌ای دارد؟ در سنگ زدن چطور؟ در منی؟ در طوف حول خانه او چه جلوه‌ای برای من ایجاد می‌کند؟ من به دنبال اینم! به دنبال این که به من واجب کرده نیستم! به دنبال این که انجام ندهم فردا عقاب و خطاب متوجه من است، متوجه او نیستم! به دنبال این که چه آثاری بر این در بهشت مترتب است، اصلاً به این فکرها نیستم! این می‌شود کسی که در عبادت تعلق به چیزی ندارد. بنده نیست. بنده‌ای که رقبه‌اش گیر باشد. ما بنده هستیم. رقبه ما گیر است. فکر ما گیر است. گیر فردا. گیر جهنم. گیر بهشت، گیر حوری، گیر پرتقال و سیبی که آنجا هست. هان؟ گیر است! ولی امیرالمؤمنین، رقبه‌اش گیر نیست. پرتقال و سیب و مار و عقرب و جهنم او را گیر نینداخته. فقط چیزی که او را گیر انداخته، وصال محبوب است! همین! فقط بنده این است و بس! این که به وصل محبوبش برسد، تمام شد!

بهشت چی چی است؟ جهنم چی چی است؟ بهشت و جهنم چی است؟!

آن مطالب کجاست؟ آن مسائل کجاست؟

ما در خدمت بزرگان که بودیم در این مجالسشان، در این ... یک بار در عمرم من نشنیدم که آن‌ها در مجالسشان، از نعمت‌ها و آثار ظاهریه جمال و جلال الهی بخواهند صحبت بکنند! فقط صحبت از او بود! از خود او بود. از لطف او بود. از رحمت او بود. از بخشش او بود. از امید بود! نه از ترس! فقط از امید.

لطف الهی بکند کار خویش

نکته سر بسته چه گویم؟ خموش!

فقط از امید بود. فقط از لطف بود. در بهشت چی است؟ مسائل بهشت چی است؟ طبقات بهشت چی است؟ در هر طبقه چه مسائلی هست؟ چه آثاری هست؟ اینها اصلاً از آن مقام ذات، تنزل نمی‌کردند در صحبت‌های خودشان، در گفتار خودشان، در ارتباطات خودشان، در تصرفات خودشان! امام مجتبی علیه السلام، یک عبارتی دارد، عبارت عجیبی به جناده، وقتی که می‌آید خدمت حضرت و حضرت دیگر در ساعات آخر حیاتشان بودند، حضرت مطالبی را می‌فرمایند به جناده، از جمله مطالب این بود: **کن للدنیا، کأنک تعیش أبداً و کن للآخرة کأنک تموت غداً!**^۱ برای دنیا، برای امور دنیا، منظور از آخرت در این جا می‌توانیم بگوییم منظور حضرت این نبوده که آخرت، به عنوان روز آخرت، بلکه به عنوان باطن دنیا، باطن دنیا نه ... **يَعْلَمُونَ ظاهراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ** الروم، ۷. این آخرت به معنای آینده نیست. به معنای باطن است. به معنای همان «مساوی است با». هان! عمل صدق مساوی است با نورانیت خاص. نماز، مساوی

^۱ کفایة الأثر، ص ۲۲۷: ... وَ اعْمَلْ لَوْ نِيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا ...

است با آن نورانیت و قرب خاص. روزه مساوی است با آن تجرد خاص. قرآن، مساوی است با آن ربط خاص، آن «مساوی است»، آن «آخرت»، آن منظور کلام ائمه علیهم السلام و آنچه در آخرت است. و آخرت هم که آخرت می‌گویند به خاطر این است که حقیقت همان کار و عملی که در این دنیا ما انجام می‌دهیم، در فضای دیگر و در عالم دیگر بروز پیدا می‌کند. از این جهت بهش می‌گویند آخرت. آخرت یعنی دیگر، چهره دیگر. آن نماد دیگر. آن صورت دیگر. یک طرف سکه چیزی را نشان می‌دهد، آن طرف سکه چیز دیگری را نشان می‌دهد. آن را می‌گویند آخرت. یعنی فضای دیگر که در نفس نقش می‌بندد.

حضرت می‌فرماید برای آخرت، یعنی برای تحصیل فضای دیگر، که همان فضای نفس و روح و قلب باشد، تأخر چرا؟ تأخیر چرا؟ برای دنیای خودت و امور عادی و دنیایی، خیلی عجله نکن. حالا به تأخیر افتاد، افتاد. حتماً بخواهی خیلی سریع انجام بدهی، خیلی برایش [تعجیل] نکن. خیلی لازم نیست برای این امور، امور دنیا و اینها، عجله کنی و بروی و ...، یک کار با فلان شخص داری، الآن می‌بینی حالت حال مناسبی است، خوب این حال مناسب را، که قرآنت را هم نخواندی، خوب پاشو قرآنت را بخوان. یک حزب قرآنت را بخوان. نگو اول الآن تلفن کنم به او، این کارم را انجام بدهم، وقتی انجام شد قرآن بخوانم. تلفن کنی دیگر حال قرآن نداری! حالا او را بگذار نیم ساعت دیگر بگو. نیم ساعت دیگر بگو طوری نمی‌شود! کاری داری، بگذار یک ساعت دیگر بگو. کن للدنیا کأنک تعیش أبدا! فرض کن همیشه هستی، وقتی همیشه هستی دیگر غصه نداری. ترس از چی داری؟ از دست برود؟ خوب همیشه هستی دیگر! همیشه در این دنیا هستی، می‌خواهی غصه از دست رفتن چی را بخوری؟ ولی غصه در آنجا پیدا می‌شود که تا بخواهد انسان سر بجنباند فوت شده است. اینجا باید سریع برود بگیرد. می‌گویند آقا فوراً برو که دوا خانه‌ها دارند می‌بندند. ساعت، ساعت ده است و زود سوار ماشین می‌شود و اولین داروخانه تا نبسته: آی وایسا وایسا من فلان دارو را دارم.

اما اگر صبح بهش دکترا یک نسخه بدهد، می‌گوید الآن هم نرفتم، نرفتم؛ حالا تا شب داروخانه‌ها بازند. یک ساعت دیگر می‌روم دوا را می‌گیرم، دو ساعت دیگر می‌روم. امشب اگر نگیرم، فوت شده و خطر متوجه می‌شود.

حضرت می‌فرماید برای امور دنیا اینطور نباش که فکر و ذکر فقط این باشد. ببین که آن اموری که مربوط به آخرت است آن چی است. آن را بپا! آن را بپا!

مرحوم آقا می‌فرمودند افرادی که می‌آیند اینجا دو جورند. دو قسمند. بعضی‌ها تمام کارها و برنامه‌ها را تنظیم می‌کنند، برای این که به ملاقات ما برسند. تا می‌خواهد بیاید [اینجا]، فوراً یک مهمان در می‌زند می‌آید [به مهمان می‌گوید]: خیلی عذر می‌خواهم، الآن بنده یک کاری دارم، تشریف داشته باشید، می‌روم و می‌آیم. تا می‌خواهند بیایند، تلفن زنگ می‌زند، فرض کنید که: آقا شما منزل هستید؟

خیلی عذر می‌خواهم، ببخشید الان بنده دارم می‌روم بیرون، جایی کار دارم.
تا می‌خواهند بروند جایی، از علیا حضرت مخدره مکرمه مطوله جمیله ایشان می‌آید و می‌گوید فلانی!
کجا داری می‌روی؟ دو دقیقه است آمدی اینجا ...

صبر کن الان من می‌روم کار دارم و می‌آیم و کار لازم است و بعد می‌آیم با هم چه می‌کنیم!
تا می‌خواهد ... این مسائلی که هی فوراً جلو می‌آید و پیش می‌آید، یکی یکی کنار و اینها می‌زند.
بعضی‌ها هستند همین که می‌خواهند بیایند مهمان می‌آید.
رو دروایی، مهمان بد است دیگر بیاید ما نیامد دیگر!
مهمان می‌آید و

خب حالا با این مهمان هستیم و یک ربعی پیشش هستیم و خلاصه چیز می‌کنیم و بعد که دلش را به
دست آوردیم، می‌گوییم که یک جایی قرار داریم.

می‌آید اینجا می‌ماند و فوری در می‌زند یکی دیگر می‌آید و آن می‌زند و چایی می‌آید و آن می‌زند که بد
است و خانم می‌فرماید که:!! کجا داری می‌روی؟ ازشت است خیلی زشت است ... تو که هر روز آقا را
می‌بینی، تو که شبهای سه شنبه داری می‌روی تفسیر آقا گوش می‌دهی و داری چکار می‌کنی و آقا وقت
فوت می‌شود و یک وقتی بلند می‌شود می‌آید که دیگر جلسه نیست. ترجیح داده، ترجیح داده، به
اینجا که رسیده، تمام شد!

ایشان می‌فرمودند افراد دو دسته هستند. افرادی که در ضمن این روایت می‌فرمودند افرادی که برای
رسیدن به دنیا، همه چیز را کنار می‌گذارند که به دنیا برسند. و افرادی که برای رسیدن به آخرت، همه دنیا را
کنار می‌گذارند که به آخرت برسند.

عینِ عینِ چی؟ مطالبی که در آن زمان می‌دیدیم.
فلانی! در فلان جلسه نیامدی!

چکار کنیم؟ چکار کنیم؟ بی‌توفیقی نصیب شده! بی‌توفیقی ... همین که آمدیم پایین، برادر خانممان
آمد، از طهران آمده بود، مرا گرفتار کرد و دیگر نشد بیاییم و دیگر نمی‌شد.

این می‌دانی یعنی چی؟ یعنی ارزش و بهاء رسیدن خدمت ولی الهی، به اندازه یک توبره کاه پیش اینها
ارزش ندارد! یک توبره کاه! این! حالا اسم خودشان را هم بگذارند ما حالا سالکیم. اسم خودشان را هم بگذارند
ما فرض کنید چی هستیم. خب برادر خانمت آمده: آقا تشریف داشته باشید، بنده کاری دارم ...

اگر تو الان، مرتیکه! تو الان وقت دکتر داشتی، برادر خانمت از طهران می‌آمد، به آن دکتر می‌گفتی که:
ببخشید برادر خانم آمده، دیدم بد است، زخم هم می‌گوید بد است، زشت است، یا نه؟ خود زنت به او می‌گفت

که شوهرم وقت دکتر دارد، باید برود!

یک دکتر رفتن، یک هزار تومان دادن! الآن نمی دانم ویزیت دکتر چقدر است؟! الآن یک فرض کنید که دل درد، سردرد، دندان درد، برای این افراد، از ملاقات و درک فیض حضور یک ولی خدا ارزشش بیشتر است! اینها این هستند! اینها همین هستند!

کن للدنیا کأنک تعيش أبدا و کن للآخرة کأنک تموت غدا. یعنی این! کن للدنیا کأنک تعيش أبدا... اینها

عکس کردند! دنیا را **کأنک تموت غدا** گرفتند، که اگر انجام ندهند فوری فوت می شود، فوری از دست می رود، آن اموری را که مربوط به آخرت است را آن امور را چی؟ **کأنک تعيش أبدا!**

خب حالا هم الآن خدمت آقا نرسیدیم، نرسیدیم! چند روز دیگر که می رویم می رسیم، عصر جمعه است می رویم می بینیم دیگر! فرض کنید که دو شب دیگر می رویم می بینیم.

این خیال می کند رفتن و خدمت آقا رسیدن، فقط همان یک دیدن است. دیگر خبر ندارد در همان موقعی

که نیامده، شاید آنجا یک چیزی بود که دیگر تا آخر عمرش گیرش نمی آید! تمام شد! تمام شد دیگر!

حالا بعد چیز دیگر گیت بیاید، آمده، آن دیگر مطلب دیگر است، یک چیزهای دیگر، اما آن دیگر تمام

شد. و خدا نگاه به دل می کند. خدا نگاه می کند... دیشب خدمت رفقا چی عرض کردم؟ دیشب بود، پریشب بود... که هر کسی می خواهد ارتباط مرا نسبت به او ببیند، نگاه کند و ارتباط خود را با من بسنجد. به همان

مقدار، من با او در ارتباط هستم، و من با او در اقتراب هستم. ببیند در نزد خودش، من چقدر اهمیت دارم؟ چه جایگاهی دارم؟ چقدر برای این مسئله مایه گذاشته؟ البته خیال نکنید این مسئله در همه جا هست، به طور

هردنبیلی هست! نه! کارها حساب دارد. در خیلی از موارد هم که بعضی از رفقا می خواستند افراط کنند، مرحوم آقا جلوگیری می کردند و خط و خطوط را تعیین می کردند. اینطوری نیست که همینطوری و همه چیز را به هم

بریزد و بزند و... نه! حساب و کتاب سر جاش. اما صحبت سر میزان اهتمامی است که ما داریم. چقدر ما نسبت به راه خودمان اهتمام داریم؟ این مسئله مهم است. اینی که در ظاهر چه می شود، حساب و کتاب به

جای خودش هست. کسی نمی تواند تجاوز کند از آن خط و خطوطی که بزرگان آن خط و خطوط را برای ما ترسیم کردند. کسی حق تعدی ندارد و اگر هم بخواهد تعدی کند، سخت پس گردنی می خورد! محکم! حسابها

سر جاش هست، این که فرض بکنید بعضی ها بودند در خود زمان مرحوم آقا که خواستند سوء استفاده کنند و جلو بیایند و جلو گرفته شده. نه! صحبت در این است که ما می آییم و آن عدم التزام جدی را، آن ارتباط و

حالت قلبی را به حساب تکلیف ظاهری می گذاریم. صحبت در این است. اینجا می گوئیم بابا، خدا سرش کلاه نمی رود! خدا سرش کلاه نمی رود. اگر می خواهی از جای دیگر کم بگذاری، خدا سرش کلاه نمی رود. گول

هم نزن، دور هم نزن. دور نزن. هر چیزی جای خودش را دارد. و هر کسی به همان اندازه آش می برد که به

همان اندازه پول خرج کرده. هر قدر پول بدهی، به همان اندازه آتش می‌بری.

این مسئله، مسئله‌ای است که بزرگان و اولیاء، ما را به این سمت می‌کشاندند. به این سمت دعوت می‌کنند. در سایر مکاتب، حتی در همین مسائل ظاهری و فقه ظاهری، همه دعوت به آن طرف است. نماز بخوان، برای تکلیف. نماز بخوان چون اگر نخوانی عتاب پشتش هست. نماز بخوان، برای این که به نعمت‌های الهی برسی. روزه بگیر، برای این که به آن چه را که خدا وعده داده ... هیچ صحبت از این نیستش که روزه بگیر، همین الآن نتیجه‌اش را بگیر. نماز بخوان همین الآن نتیجه‌اش را بگیر. قرآن بخوان همین الآن با خدا ارتباط برقرار کن. از این حرفها نیست! قرآن بخوان، ذخیره برای آخرت است! روزه بگیر، ذخیره برای آن طرف! آن چه را که در ظاهر به مردم عرضه می‌شود و گفته می‌شود، این است. ولی عارف چه می‌گوید؟ عارف می‌گوید نماز بخوان، همین الآن نتیجه‌اش را بگیر، همین الآن که داری نماز می‌خوانی. همین الآن که ارتباط داری. وقتی که تو می‌گویی الله اکبر، بهشت کجای این الله اکبر جا دارد؟ بهشت چی است؟ الله اکبر، بهشت، حور العین؟! تو از الله اکبر رفتی تو حور العین؟ حور العین هم سر دارد پا دارد دست دارد کله دارد پاچه دارد! منظور از حور العین کجاش بود در این الله اکبر!؟

الله اکبر: ترس از جهنم! یک وقتی در جهنم نرویم! آتش، مار و عقرب و فلان و این چیزها؟ خب این دیگر الله اکبر نشد. این دیگر الحمدلله رب العالمین نشد. این دیگر و لا الضالین نشد. وقتی که اولیاء می‌گویند بگو الله اکبر، یعنی غیر خدا را بزن کنار! تو این غیر خدا، چی هست؟ جهنم، غیر خداست! بهشت، غیر خداست! حوری، غیر خداست. غلمان، غیر خداست. همه اینها غیر خدا هستند، همه را بزن کنار، تمام! این نماز را می‌گویند بخوان.

نه این که: الله اکبر، خب، یک درخت در بهشت اضافه شد! این درختی که داریم درخت کاری می‌کنیم‌ها! با این الله اکبر ... چهار رکعت خونديم، چهارتا درخت! سه رکعت مغرب، سه تا! دوتا، دوتا! ظهر و عصر، هشت تا درخت اضافه شد! هشت تا سیب و پرتقال آنجا کاشتیم!

این که عبادت نشد! این عبادت عبید است. این عبادت تجار است! عبادتی که امیرالمؤمنین به ما یاد داده، آن عبادت، عبادت است. **بل وجدتك أهلاً للعبادة**. تو را اهل عبادت یافتیم. یعنی چی؟ یعنی وقتی نگاه به تو می‌کنم، خواهی نخواهی می‌خواهم با تو به راز و نیاز بپردازم، چون غیر تو را نمی‌بینم. حضرت سجاد می‌فرماید: **یا خیر من دعاه داع، و أفضل من رجاه راج. فحقق رجائی و اسمع دعائی**.

یا خیر من دعاه داع، و أفضل من رجاه راج. بل وجدك أهلاً للعبادة یعنی این. یعنی من وقتی که نگاه می‌کنم در این افرادی که در دور و بر من هستند، این‌هایی که ما آن‌ها را می‌خوانیم به اغراض مختلف، به مقاصد مختلف وقتی که می‌خوانیم، از همه این‌ها می‌بینیم اینها یک روز بار زمین می‌گذارند برای ما. رفیق است، ما

اینها را می‌خوانیم، دو روز اول می‌آیند سراغ آدم: خب چه امری دارید؟ چه فرمایشی؟

روز سوم می‌گوید آقا ببخشید من یک جا کاری دارم بعد یک ساعت دیگر می‌آیم، روز چهارم می‌گوید دو ساعت دیگر، بعد روز چهارم دیگر گوشی را اصلا برنمی‌دارند! می‌گذارد روی سایلنت، خاموشش می‌کند یا می‌گذارد روی شماره ... گوشی‌ها هستند شماره دارند، تا شماره‌اش می‌افتد می‌گوید چی است؟ می‌گوید مشغول! مشغول است یا خاموش است! این‌ها هم چیزهای خوبی است‌ها! این‌ها هم چیزهای خوبی است درست کردند، واسه این که **یا خیر من دعاه داع** را خوب بفهمانند! که تمام این‌ها که می‌گویند سلام علیکم، ارادت داریم، همه دروغ و کلکند! یا اینهایی که می‌آیند می‌گویند رفیق آدمند البته رفیق سلوکی که اینطوری نیست، آن حسابش فرق می‌کند همین رفقای دنیایی. همین رفاقت‌هایی که در دنیا مردم با همدیگر دارند. تلفن می‌کند آقا چیز نبود!

نمود، در دسترس نبود!

حالا رو میزش است‌ها! می‌گوید در دسترسش نبود، بغلش نبود ... دروغ دارد می‌گوید! عرض کردم، کتور که نمی‌اندازد! اگه اینجا پیشانی کتور بود، آدم یک خورده در حرف زدن مراعات می‌کرد. می‌گوید آقا ببخشید در دسترس نبود، نبوده‌ها ... خیلی هم در دسترس بود، کف دستش هم بود! نه این که در دسترس نبود! منتها تا دید شماره، شماره توست، خلاصه ... این! خیر من دعاه داع این است. شریک باشد، آن یک جور چیز می‌کند. تا وقتی که ارتباط ملایمت دارد، سلام علیکم، و امری دارید بفرمایید در خدمتتایم. وقتی که یک کاری پیش آمد. موقعیت بهتری هست، مجلس مجلس بهتری هست، حالا این چه هست و اینها، خب نمی‌خواهد بالاخره ... خب حق هم دارد خب مگر قرار بر این است که آدم گوشی‌اش دستش باشد و بخواهد به این و آن جواب بدهد؟ این که دیگر زندگی برایش نمی‌ماند. اما وقتی که خدا را شما نگاه می‌کنید، می‌بینید خدا دیگر یک وقت و دو وقت ندارد. می‌توانم و نمی‌توانم ندارد. سرم خلوت است و شلوغ است ندارد. **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ**. خواب ندارد، چُرت ندارد. هر وقت توجه می‌کنی، می‌بینی قبل از تو در مقابلت ایستاده بود و منتظر توجهت بود. هر وقت نفست را به آن سمت متمایل می‌کنی، می‌بینی که قبل از تو، آن حضور داشت، بعد تو خود را به او متمایل کردی! بعد او را صدا زدی. بعد لبیک گفتی! بعد آمدی و خودت را عرضه داشتی. اول آن بوده. خستگی ندارد. انبساط و قبض ندارد. مرض و صحت ندارد. غیبت و حضور ندارد. ملالت و غیر ملالت ندارد. هیچ چیز ندارد. این عجب آدمی است! این عجب کسی است! خواب و بیداری ندارد.

یکی از افراد بود می‌گفتش که در خدمت آقای حداد رضوان الله علیه بودم. یک وقتی خواستم بیایم ایران، گفتم آقا، من چه کنم؟ من چه کنم که خود را با شما در ارتباط ببینم؟ چه اوقاتی، مثلا خیال می‌کرد حالا

اگر بخواهد قلبش را متصل کند، حتما باید برود در یک اتاق و در را ببندد و چراغ را خاموش کند و فلان و از این کارهایی که متراض‌ها و از این افراد و درویش‌ها می‌کنند. بروند و در را ببندند و [چراغ] را خاموش کنند و چکار کنند و شرایطی را به وجود بیاورند، کم‌کم حالا نمی‌دانم عالم هیروت است و چپروت است و چطوری ارتباط برقرار کنند، حالا ما سرمان نمی‌شود!

این هم خیال کرد قضیه اینطوری است. مثلا خب حالا ایشان می‌خوابند، استراحت می‌کنند، شام می‌خورند، ناهار می‌خورند، فرض بکنید که باید حتما یک وقت خاصی باشد. گفت آقا کی من می‌توانم؟ در چه اوقاتی قلبم را متوجه کنم؟ اگر مطلبی را می‌خواهم از شما درخواست کنم؟

ایشان فرمودند: در هر لحظه از بیست و چهار ساعت شبانه روز، به من توجه کنی، پاسخ می‌شنوی! در هر لحظه! مگر ایشان خواب ندارد؟ خواب دارد، ما هم می‌دیدیم می‌خوابد دیگر! مگر ایشان غذا نمی‌خورد؟ خب چرا، ما می‌دیدیم غذا می‌خورد! مگر ایشان مجالس نداشت؟ صحبت نمی‌کرد؟ چرا می‌دیدیم صحبت می‌کند. پس این موقع‌ها چی؟ خب ایشان می‌گوید هر لحظه دیگر! یعنی وقتی خوابم هم چی؟ خب هست دیگر. می‌گفت این حرف خیلی برای من عجیب آمد، خیلی ثقیل آمد که چطور ایشان می‌گوید در هر لحظه، بعد می‌گویند اولیاء الهی کلامشان حجت نیست! این حرفها به جنون شبه است تا به حرفهای یک آدم عاقل!

ایشان می‌گوید این حرف خیلی برایم ثقیل آمد. می‌گفت آمدم در ایران، مدتی بودم، می‌خواستم برگردم به عراق. گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد. قضیه مال زمان شاه بود. گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد. آن‌چه کردم با این که بعضی از بستگان‌شان هم افرادی بودند که اهل چیز بودند، یعنی ارتباط و با ادارات و این حرفها هرچه کردند، نشد! نشد که نشد. آخر خبر آوردند که آقا نمی‌شود. گیر پیدا کرده و نمی‌شود. مشکل حل نمی‌شود. می‌گفت یکدفعه یاد کلام ایشان افتادم. سه بعد از ظهر بود، گفتم ایشان گفته هر وقت به یاد من بیفتی، الان ایشان خواب است! یاد من بیفتی، به من توجه کنی، من جوابت را می‌دهم. خب گفته هر لحظه دیگر، خیلی خب! گفتم: دستم به دامن آقا فلان! تا گفتم دستم به دامن، تلفن صدا زد،

فلانی درست شد!

همین! اصلا دو ثانیه هم نرسید! اصلا صبر نکرد یک پنج دقیقه بعد! یک پنج دقیقه بعد! مثل این که از قبل درست شده بوده فقط منتظر توجه این بوده که بابا ما زودتر درست می‌کنیم، نیازی هم به آن یک لحظه نداریم.

یکدفعه تلفن زنگ زد، می‌گفت عمویمان بود، گفت همین الان درست شد، امضا شد! بدون هیچ علت و دلیل، امضا شد. یعنی همینی که می‌گفت نه، شروع کرد امضا کردن! ااا! خود او مانده بود! خود آن که روابط

داشت در این مسائل، مانده بود! که این که الآن دارد می گوید که این نمی شود، بعد می گوید بده بده!

عجب! این چه بساطی است! این چه داستانی است!؟

این می شود ولی خدا!

لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ. مرحوم آقا در کتاب روح مجرد چی آوردند؟ به آقا سید ابراهیم کرمانشاهی

فرمودند: اولیاء خدا خواب و بیداری ندارند. مگر نگفتند؟ این را هم بنده دارم می گویم؟ گفت همین الآن امتحان کنید! گفت آخر حیف نیست امتحان کنیم؟ فردا سر سفره آقای حداد گفتند: بعضی ها می گویند اولیاء خدا خواب و بیداری ندارند. این دست خداست، دست ما نیست، که به هر کس که می خواهد می دهد.

بفرمایید! این همان است که می گوید هر لحظه، در خواب باشم، جوابت را می دهم. در حال غذا خوردن

باشم جوابت را می دهم، در حال مجلس و صحبت کردن با افراد هم، جواب تو را می دهم!

لا یشغله شأن عن شأن. این را می گویند مقام جامعیت. در مقام جامعیت ولایت، انصراف از حیثیت به

واسطه انشغال با حیثیتی دیگر، نیست. در آن واحد. این بحث را اصولیین دارند دیگر. که در آن واحد، آیا انسان می شود که از یک کلام، دو معنای مختلف را قصد بکند یا نه؟ خب به حسب ظاهر نمی شود. چون هر کلمه ای، یک مفهوم نفسی دارد و یک کلام نفسی دارد و اراده انسان به هر کلامی، اقتضا می کند که یک کلام نفسی مترتب بر او، از او قصد بکند. خب این یک مسئله ای است که بین اصولیون است.

مرحوم آقای بهجت رحمة الله علیه ایشان این مطلب را در مجلس آقای خوئی شنیده بود. یعنی بحث

چیز بود که ... و نظر ایشان هم همین طور بود. نظر آقای خوئی هم مثل بقیه اصولیون اینطور بود. خدا رحمت کند. آقای خوئی به مرحوم آقا می فرمودند: ما مثل دیگران قادح عدالت اولیاء و عرفاء نیستیم!

خب باز هم یک گلی به جمالشان که اقلًا این مقدار را ابراز لطف فرمودند و قدح عدالت اولیاء الهی را

نفرمودند مثل بقیه! بله، چیزهایی ... بگذریم که دیگر حالمان خیلی [بد] می شود از این مطالبی که شنیدیم و

دیدیم که ... بله ...! آقای بهجت این قضیه را به مرحوم قاضی می گویند. مرحوم قاضی می فرمایند که نه! این

مربوط به افراد عادی است که اینها سعه محدود دارند. بروید به ایشان بگویید که آیا شما وقتی که دارید با یک

شخصی صحبت می کنید، یک بچه هم بغلتان است و یک کاسه ماست هم در دستتان است، آیا صحبت کردن

با این، باعث می شود که از این دوتا منصرف بشوید، بچه از دستتان بیفتد؟ کاسه ماست هم برگردد؟ یا نه؟ در

آن واحد، هم دارید با این صحبت می کنید، هم مواظب بچه هستید، هم کاسه ماست، هم فرض بکنید که

خودتان را روی پا نگه داشتید، این اراده های متفاوت، نسبت به مصادیق متفاوت در آن واحد دارد الآن در شما

ظهور پیدا می کند. چه اشکال دارد که یک نفر که به مقام جامعیت رسیده باشد، بتواند از یک کلام در آن واحد،

معانی مختلف را قصد کند؟

آقای بهجت می گفتند، بنده بودم که داشتند برای مرحوم والد نقل می کردند، می گفتند که من آدمم پیش آقای خوئی و این را نقل کردم. فردایش گفتم که آقا این اشکال است!

ایشان گفتند: این حرف تو نیست! کی به تو گفته؟ این حرف، حرف تو نیست!

گفتم: این حرف آقای قاضی است!

گفتند: بله، این حرف مال ایشان است! این مربوط به تو نیست! تو این به نظرت نمی آید! و ایشان دیگر چیزی نگفتند و نسبت به این قضیه ایراد و اشکالی دیگر نکردند.

لا یشغله شأن عن شأن. این مقام مقام ولایت است. این مقام مقام امامت است. که در مقام امامت، التفات

به یک مطلب، موجب انصراف از مطلب دیگر نمی شود. امام زمان علیه السلام و ارواحنا فداه، الآن واسطه فیض الهی است. واسطه فیض الهی یعنی چی؟ یعنی تک تک موجودات عالم وجود ما سوی الله یعنی نسبت به مجردات و غیر مجردات، تمام آنها تا نظر امام علیه السلام بر کیفیت ایصال فیض، از آن مبدأ فیاض به او نباشد، در دم معدوم است! این معنا، معنای واسطه است. چه نسبت به وجود اول، چه نسبت به وجود ثانوی، فیض ثانی، ثالث، همینطور، صفات مختلفه، اسماء مختلفه کلیه که اینها همه نزول پیدا می کند. در هر چه. شما یک نفر را در نظر بگیرید. یک نفر در حیثیت اولیه فردی است که حی است. وجود دارد. این وجودش تا اراده امام زمان بر وجود او نباشد، او در دم می شود عدم. یعنی الآن فرض کنید که سرور معظم آقای آسید محمد... که در اینجا حضور دارند، این اگر یک لحظه نظر امام علیه السلام بر وجود ایشان نباشد، دیگر من ایشان را در دم این ستون نمی بینم! او؟ کجا رفت؟ پس این که الآن من دارم می بینم، به خاطر این که نظر امام علیه السلام بر وجود، نفس وجود ذی جود این سید اولاد پیغمبر، الآن تعلق گرفته. این یک. این مربوط می شود به وجود اول. حالا برویم سراغ وجود دوم که سرتان سوت برمی دارد حالا. دوم، تا نظر امام علیه السلام بر مشاعر ایشان تعلق نگیرد، که گوش ایشان بشنود، ایشان صدای مرا نمی شنود. این دو. سوم: تا نظر امام علیه السلام بر چشم ایشان تعلق نگیرد که صورت و سیمای بنده را نبیند، نمی بیند. چهارم: تا نظر امام علیه السلام بر فکر ایشان که این را بشنود، نظر امام بر این که بفهمد، یکدفعه نگاه می کنی می بینی همین یکی را تا او نخواهد، هیچ کدام از این صفات و اسماء جزئی در ایشان تحقق پیدا نمی کند. ایشان چند نفر است؟ یکی! این را شما ضربدر شش میلیارد نفر کره زمین کن. کره زمین را ضربدر کهکشانها کن. کهکشانها را ضربدر همه آسمان کن. بعد اینها را، همه [ی] مجردات را به حساب بیار. آنوقت می فهمی معنای ولایت امام زمان چی است! یعنی هر پلکی که دارد الآن زده می شود. هر ذره ای که در کل عالم وجود، مجرد و غیر مجرد دارد می رود، این نفس وجودش، به وجود و نفس امام زمان علیه السلام است. این معنا، معنای چی است؟ **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ.** آن لا تأخذه سنة و لا نوم مربوط می شود به امام زمان. آن **لا یشغله شأن عن شأن** مربوط می شود به امام زمان. این معنا!

آنوقت می‌گویند امام زمان علم غیب دارد یا ندارد؟!

یعنی آدم نمی‌داند بر این حرفها بخندد یا گریه کند؟! وقتی که داریم: **بوجوده ثبتت الأرض و السماء و بیمنه رزق الوری**، معنایش این است! رزق وری، ما سوی الله به واسطه وجود حضرت مرزوقند. رزق عادی، رزق نان، رزق آب، رزق علم، رزق حیات، رزق کمال، رزق تجرد. تمام رزقی که از فیض مطلق و بسیط الهی بر همه عالم هست، به واسطه نفس امام زمان است. به واسطه نفس ایشان. آنوقت ولی الهی همین است. منتها ولی الهی نه مستقلا، در تحت ولایت امام علیه السلام. این است قضیه. نه در کنار امام زمان، این می‌شود کفر! در تحت ولایت. این ولی در تحت ولایت امام علیه السلام، **لا یشغله شأن عن شأن. لا تأخذه سنة و لا نوم**. این معنا معنای ولایت است. خب بسم الله! این کجاش اشکال دارد؟ این معنا معنای ولایت است. حالا امام سجاد می‌فرماید ما باید سراغ این ولایت برویم. یا خیر من دعاه داع. بهترین مدعو در این عالم کیست؟ آن کسی است که نه مرض دارد که به خاطر مرضش عذرخواهی کند:

ببخشید آقا الآن مریضم، کسالت دارم، ان شاء الله بعد خدمتتان می‌رسم. ان شاء الله بعد دنبال این بروم. حالا راجعش فکر کنید. یا این که خودش گرفتار است، بگوید من خودم گرفتاری دارم. یا اینکه، یا این که، یا این که ...

هر وقت بخواهید: نصف شب بیدار شوید، خدا بیدار است. بعد از ظهر، خدا بیدار است. موقع صبح، خدا بیدار است. اشتغال به امور سایر عباد، مانع نمی‌شود که از توی بنده خاص غفلت کند، هیچ! همین که اسم تو آمد در پرونده موجودات، ثبت شد، تمام شد! آمد جلوی تابلوی خدا. مثال می‌زنم‌ها! آمد جلوی اینجا، دیگر تمام شد! یک شخصی به نام آقای آقا سید محمد، دیگر در اینجا ثبت شده. دیگر تمام شد. دیگر این نمی‌شود یک لحظه کم‌رنگ‌تر باشد، یک لحظه پررنگ‌تر باشد، یک لحظه حالا سر خدا چیز است ...

مرحوم آقا می‌فرمودند یک وقت کربلا بودیم، روز عید غدیر بود. رفقا خیلی آمده بودند از ایران، از جاهای دیگر، و این حاج عبدالجلیل در کاظمین و اینها، آمده بودند. آقای حداد یک فرزند دارند که الآن هم هست، فرزند بزرگتر، که بسیار، بسیار بزرگوار. بسیار صاف، انقدر این بشر صاف است، که در صافی دیگر اسم صفاء برای او کم می‌آورد! صاف، پاک، بی غل و غش، خیلی ... می‌خواست برود برای نجف و زیارت و برگردد. حاج عبدالجلیل رو می‌کند و می‌گوید آقا وقتی که رفتید آنجا، من یک حاجت دارم، این را به امیرالمؤمنین بگو، جوابش را هم بگیر بیار! خب آقای حداد این را چیز کردند و خندیدند و فلان و این چیزها و آن هم گفت باشد. رفتند و بعد اینها هم تا شب بودند، دیگر موقع عصر برگشت و خلاصه اینها بودند. خب عبدالجلیل! گفتش که خب چیز کردی؟ رفتی آنجا حاجت ما را گفتی به ...؟ گفت: آره والله، ولیکن علی سرش خیلی شلوغ بود، نمی‌دانم شنید یا نشنید؟! من گفتم ولی اما علی خیلی سرش شلوغ بود، خیلی داد و

بی داد بود، نفهمیدم شنید یا نه؟ آقای حداد غش غش می خندیدند! بقیه و اینها هم ...

لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ! لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ. امیرالمؤمنین که چرت ندارد، بیداری ندارد، خواب

ندارد، صدا و مزاحمت ندارد. البته، اینهایی که می روند در حرم و داد و بیداد می کنند، همه اینها کار حرام و خلاف می کنند. حرم جای داد و بیداد نیست. جای سکوت است، جای دعاست. بعضی ها شنیده ام می روند آنجا شعر می خوانند، همینطوری داد می زنند. این شعر را برو در خانهات بخوان! اینجا می خواهند زیارت کنند، نماز بخوانند، چکار کنند. مگر اینجا هیئت است؟ یا این که می روند در حرم امام حسین می نشینند شروع می کنند به روضه خواندن و ... روضه را برو در خانهات بخوان! برای چی اینجا می خوانی؟ برو توی خانهات بخوان، برو در صحن بخوان، کناری بگیر بنشین. الآن در صحن می گیرند می نشینند، روضه می خوانند، سینه می زنند، چکار می کنند، اما در حرم، جای عبادت است، جای سکوت است، جای توجه است، این امور، مزاحم با حال دیگران است و اینها صحیح نیست. بلکه می شود گفت خلاف شرع است.

خب؛ امام سجاد علیه السلام می فرماید: اینجا بیا! سراغ این خدا بیا. **یا خیر من دعاه داع، و أفضل من**

رجاه راج. کسی که از هر مرجوی تو بالاتری. کسی که هیچ مرجو و مورد امیدی به پای تو نمی رسد. انسان امید داشته باشد. امید به یک شخص داشته باشد، باز احتمال می دهد که آنطور که باید و شاید، انجام ندهد، صددرصد به دنبال نرود، هشتاد درصد برود. یا مثلاً دیر بشود، و امثال ذلک دیگر. هر کسی می خواهد باشد. حتی پدر باشد. حتی مادر باشد. حتی برادر باشد. برادر باشد! در این دنیای وانفساه، انسان دیگر همه چیز می بیند و همه چیز را تجربه می کند. و چه تجربه مفید و خوبی است که خدا به انسان نشان می دهد، این کسانی که بهشان امید داشتی یک وقت، برادرت، خواهرت، دختر عمه، دخترخاله، پسر خاله، پسر عمه، شریک، رفیق، کسانی که ... عمو، دایی، اینها، ما هوایت را داریم، ما پشتت را داریم، روی ما حساب کن! تمام این افراد، همه اینها یک روزی می آید که امید انسان از آنها ناامید می شود.

یک نفر یک شب یک وقتی به من می گفت: تو به فلان شخص چرا آنطور که باید و شاید توجه نداری؟ چرا؟ این الآن مثلاً اینطور است، اینطور است، گفتم: من به خنده الآن این نگاه نمی کنم. من به آن موقعیت بعد از دو سه سال دیگر او دارم نگاه می کنم! می گفت: نه، اشتباه است و فلان ... گذشت، مسائل گذشت، اوضاع گذشت و بعد از دو سه سال دیگر، مطالب تغییر پیدا کرد و تمام آن خنده ها که رفت هیچ، ای کاش فقط آن خنده ها نبود! به جایش هزار مطالب دیگری بود! هزار مطالب دیگر! و مسائل دیگر. یک روز به آن شخص گفتم: حال شما خوب است؟ شما دارید این مطالب را می بینید! خودتان دارید نظاره می کنید! یاد آن حرف دو سه سال پیش افتادید که ...؟

خنده هایی که به انسان می شود، همه اینها روی اغراض است. همه اینها روی حساب و کتاب است! بعد

اوضاع تغییر پیدا می کند. این خنده‌ها دیگر نمی ماند. این تبسم‌ها دیگر نمی ماند. عوض می شود. پس چه خوب که انسان از هم‌اکنون، متوجه باشد. متوجه حالش باشد، متوجه موقعیتش باشد. متوجه این که الان چه کنم؟ الان چه کنم؟ البته عرض می کنم، این‌ها مربوط به رفاقت‌های عادی است‌ها! اما در رفاقت‌های سلوکی و رفاقت‌هایی که برای خداست، آن جایگاه دیگری دارد، آن حساب و کتاب دیگری دارد و آن از دایره این مطالب خارج است. این برای رفاقت‌های عادی، رفاقت‌های دنیا، رفاقت‌هایی که بر اساس مسائل مادی، ارتباطات، و این‌گونه مطالب پیش می آید. امیدهایی که انسان دارد در این‌گونه مسائل.

امام سجاد علیه السلام می فرماید: اگر من بخواهم امیدی در این دنیا به یکی داشته باشم به چه کسی امید داشته باشم، بهتر از تو؟ اگر بخواهم یکی را بخوانم، چه کسی را بخوانم بهتر از تو؟ نیمه شب جوایم را می دهی، صبح می دهی، بعد از ظهر می دهی، در گرفتاری می دهی، در همه جا می دهی، جوابت قبل از سؤال من آماده است! من وقتی که سؤال می کنم به او تازه می رسم! تو جواب را آماده نگه داشتی، سؤال کن تا ببینی! درخواست کن تا ببینی! امید پیدا کن تا مرجو خودت را ببینی، مشاهده کنی!

لذا انسان باید در راه خدا و در سیر، به این نکته توجه کند که سیر خدا، عبارت از امور دنیوی نیست، که انسان مسائلی را انجام می دهد برای رسیدن به یک مقصد و مطلوبی که بعد حاصل می شود. آن به جای خودش. سیر خدا عبارت است از حرکت هر ثانیه و هر لحظه، و گرفتن پاداش و اجر در همان لحظه. این معنا، معنای سیر است. که البته هر کدام از اینها مقدمه می شود برای اینکه انسان به آن نتیجه آخر دسترسی پیدا بکند.

دیگر وقت گذشت و ما هم بقیه مطالب را موکول می کنیم ان شاء الله برای شب‌های بعد که چطور این امید به پروردگار، موجب حرکت و شوق انسان است؟ و [چگونه] این حالت نفس، موجب تبدل ارزش‌ها خواهد شد؟ یک امر، از گناه، تبدیل به ثواب می شود! یک امر، نه تنها خدای متعال می آید و گناهان انسان را می بخشد بلکه گناهان انسان تبدیل به ثواب می شود. گناهان انسان تبدیل به خیر می شود و این نحوه تبدیل، این، چگونه خواهد بود؟

اللهم صل علی محمد و آل محمد